

میزگرد:

عشایر و هویت ایرانی (۱)

چکیده:

کشور ایران از نظر شاخص‌های مهمی چون نوع زندگی، شیوه‌ی غالب معیشت، میزان تبعیت از شرایط جغرافیایی و اقلیمی و ساختار فرهنگی - اجتماعی به سه جامعه‌ی شهری، روستایی و عشایری تقسیم شده است. در این میان، جامعه‌ی عشایری، بنا به دلایل زیر نیازمند مطالعه و بررسی بیش‌تری است.

- ۱- قدمت و سابقه‌ی تاریخی
 - ۲- نقش ایشان در اقتصاد ملی و خودکفایی ایران (در گذشته و حال)
 - ۳- نقش آنان در حفظ سرحدات و تمامیت ارضی کشور
 - ۴- برخورداری از جایگاه ویژه به لحاظ فرهنگ و هویت ملی
 - ۵- آرایه‌ی راهبردهایی جهت استفاده برنامه‌ریزان و سیاستگذاران
- برای این منظور فهرستی از مسایل و موضوعات مرتبط با عشایر تنظیم شد و عناوینی که مطمح نظر فصلنامه‌ی مطالعات ملی بود، در این میزگرد مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت.

تعریف و مفهوم‌سازی عشایر و مفاهیم مشابه؛ قدمت و سوابق زندگی عشایری و ایلی در ایران؛ علل استمرار، دوام و رواج زندگی ایلی و عشیره‌ای در کشور؛ نقش ایلات و عشایر در حفظ فرهنگ و هویت ملی و حفظ سرحدات و استقلال سیاسی، اقتصادی و دفاع از ایران (نقش دفاعی عشایر)؛ تغییر و تحولات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در زندگی ایلات و عشایر (تحول‌شناسی در جامعه‌ی عشایر) و آینده‌ی جامعه‌ی عشایری و سیاست‌ها، رویکردها و برنامه‌ریزی‌های دولت برای آینده‌ی زندگی عشایر، از جمله موضوعات و محورهایی است که در این نشست و میزگرد مورد بررسی قرار گرفته است. به دلیل گستردگی مباحث، حاصل این میزگرد طی دو شماره، به خوانندگان محترم تقدیم می‌شود؛ که بخش نخست این نشست هم‌اکنون در اختیار شما قرار دارد. شرکت‌کنندگان در این میزگرد عبارتند از:

- ۱- دکتر سکندر امان‌اللهی‌بهاروند - استاد بخش جامعه‌شناسی و برنامه‌ریزی دانشگاه شیراز
- ۲- دکتر محمدحسین پاپلی‌یزدی - عضو هیأت علمی پژوهشی دانشگاه فردوسی مشهد
- ۳- دکتر مرتضی فرهادی - عضو هیأت علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی
- ۴- دکتر کیانوش کیانی‌هفت‌لنگ عضو هیأت علمی دانشکده مرکز اسناد ملی ایران، که اجرای میزگرد را نیز برعهده داشتند.



کیانی:

نخستین سخن چون گشایش کنم جهان آفرین را ستایش کنم
 موقعیت مغتنمی است که در خدمت استادان و پژوهشگران در زمینه‌ی مسایل
 عشایری هستیم. از این که شما بزرگواران دعوت فصلنامه‌ی مطالعات ملی را برای
 گفت‌وگو پذیرفتید، سپاسگزاری می‌کنم. مقوله‌ی عشایر در کشور ما، از موضوعات
 سهل و ممتنع است. در آغاز تصور می‌شود که با مقوله‌ای بسیار ساده روبه‌رو
 هستیم، ولی همین که از زاویه‌های مختلف علمی به این پدیده نگاه کنیم، می‌بینیم
 که در عین حال از پیچیدگی‌های فراوانی برخوردار است؛ اما هر چه هست، این
 پدیده در کشور ما وجود دارد. قرن‌هاست عشایر در ایران زندگی کرده و دارای
 شیوه‌های معیشتی، رفتارهای فرهنگی، هویت و آداب و رسوم ویژه و مستقل هستند.
 بنابراین، برای ایجاد و حفظ هم‌زبانی و استفاده از ادبیات مشترک، لازم است
 بحث را با ارایه‌ی تعریفی از جامعه‌ی عشایری شروع کنیم:

عزیزان استحضار دارند که ایل و عشیره، دو واژه‌ای است که اولی ترکی است
 - و به غلط ایلات جمع بسته شده است - و دومی هم واژه‌ای عربی است؛ ولی به
 هر حال این دو واژه وارد زبان فارسی شده‌اند و ما هم با آن‌ها مانوس شده‌ایم و در
 ادبیات مان نیز از آن‌ها استفاده می‌کنیم. در متون فارسی پیش از اسلام، واژه‌ای به
 نام «زنتو» به معنای «طایفه» داشته‌ایم. در عین حال در متون قدیمی واژه‌هایی مثل
 ایل، عشیره، طایفه، قبیله، اویماق (أیماق)، اولوس و امثال آن را داریم که بعضی از
 آن‌ها متروک شده‌اند و امروزه مورد استفاده قرار نمی‌گیرند.

اگر مایل باشید از آقای دکتر پاپلی یزدی پرسیم که دلایل جغرافیایی
 پیدایش زندگی کوچ‌نشینی در ایران چیست؟ و آیا واقعاً این شیوه‌ی زندگی،
 تابع جبر جغرافیایی است یا خیر؟ و نهایتاً چه تعریفی از عشایر و جامعه‌ی
 عشایری ارایه می‌دهند؟

پاپلی یزدی: مسأله‌ی عشایر یک مسأله‌ی بسیار پیچیده‌ای است؛ بنده هم که
 اول شروع کنم، کار مشکل‌تر می‌شود. تفاوت اصلی من با شما این است که من در
 مورد عشایر مطالعه کرده‌ام، ولی مثل شما عشایری نیستم و تعلق ایلی ندارم.

بنابراین، اگر مطالبی را مطرح کردم که مورد پسند و علاقه‌ی شما نبود، به این حساب بگذارید که من غیرعشیره‌ای هستم. قبل از ورود به بحث اصلی، لازم می‌دانم توضیح مختصری در مورد مقوله‌ی هویت، به‌عنوان مقدمه، ارائه کنم. هویت، مفهومی است که همیشه بین «خودی» و «غیر» مطرح می‌شود؛ یعنی، حداقلی است بین خودی و غیر. مثلاً یکی ترک است، دیگری کُرد و نفر سوم بلوچ است. آنچه این گروه‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد، تمایزات فرهنگی آن‌ها از یکدیگر است که «هویت قومی» نامیده می‌شود.

زندگی کوچ‌نشینان در ایران، بومی نبوده و اصالت ایرانی ندارد. به همین خاطر زبان فارسی فاقد لغت و واژه‌های مربوط به آن است. همین طور که فرمودید؛ ایل و واژه‌های ترکی است و عشیره هم واژه‌ای است عربی و کلمه‌ی زنتو هم، به احتمال زیاد، به این معنی که ما امروز به کار می‌بریم، نبوده است. مثلاً زمانی که می‌گوییم فلان طایفه در فلان شهر زندگی می‌کند، منظورمان از طایفه آن چیزی نیست که در کتب و ادبیات موجود به‌صورت رسمی تعاریفی برای آن ارائه شده، بلکه معنای عرفی برای آن قابل هستیم؛ یعنی، در شهری مثل یزد، که مردم به هیچ وجه ریشه عشایری ندارند، باز هم کلمه‌ی طایفه برای خانواده‌های نسبتاً بزرگ به کار می‌رود؛ ولی این طایفه، به معنای طایفه‌ی عشایری، که دارای سلسله مراتب قدرت، اداری و ... باشد، نیست.

محیط جغرافیایی ایران، محیطی نیست که برای زندگی کوچ‌نشینان به طور طبیعی مناسب باشد. بخش‌های مهمی از شاهنامه، مبارزه‌ی یک زندگی «یکجانشینی» ایرانی‌الاصل را، با یک زندگی به اصطلاح «کوچی» آسیای مرکزی ترسیم می‌کند.

رستم، سهراب، کیانیان، کیکاووس و لهراسب، همه کاخ‌نشین و قصرنشین هستند و در مقابل آن‌ها تورانیان، افراسیاب و لشکریانش همه چادرنشین بوده‌اند. شاهنامه مظهر برخورد دو تمدن «یکجانشینی» ایرانی و «کوچ‌نشین» تورانی محسوب می‌شود. می‌دانیم که کورش شهرنشین شهرساز، هم در جنگ با سکاها و کوچ‌نشین و عشایری کشته شده است. کوروش یکی از بزرگترین شهرسازان دنیای قدیم است، و در این شکی نیست که هخامنشیان شهرساز بوده‌اند. اگر بخشی از



نیروها و طوایف تشکیل دهنده‌ی حکومت هخامنشی کوچ‌نشین بوده‌اند، روند حکومتی هخامنشیان، روند گسترش روستایی - شهری است؛ نه گسترش چادرنشینی.

بنابراین، نظریه‌ای که می‌گوید: جبر جغرافیایی، عامل ترویج کوچ‌نشینی و زندگی عشیره‌ای شده است، اصلاً، یا لاقلاً در مورد ایران، اساس و مبنای علمی و صحیحی ندارد؛ ولی در مورد صحرای آفریقا و در بخش‌های مهمی از صحراهای آسیای مرکزی این نظریه می‌تواند درست و پذیرفتنی باشد؛ زیرا، پتانسیل‌های آب و خاک در صحراهای آفریقا و آسیای مرکزی نسبتاً ضعیف بوده است، به خصوص در صحرای آفریقا این آمادگی وجود نداشت که یک گروه انسانی در طول سال بتوانند مواد غذایی مورد نیاز خود و دام‌های‌شان را فراهم کنند و نیازهای‌شان را از یک منطقه و زمین خاصی با تکنولوژی بدوی تأمین نمایند. بنابراین، لازم بود، دامداران کوچ کنند. به‌علاوه، چون در صحرای آفریقا محیط بسیار کوچک بوده، و امکان اجتماع گروه‌های بزرگ فراهم نبوده است، در این صحرا، نه قبایل و ایلات بزرگ در حد تشکیل‌های آسیای مرکزی شکل گرفته و نه عشایر توانستند منشأ حکومت‌های بزرگ ایلی بشوند. اگر هم از سوی ایلات حکومتی بنا شده است، این حکومت‌های کوچک، قبیله‌ای، عشیره‌ای و در یک منطقه‌ی خیلی محدود بوده‌اند؛ ولی در آسیای مرکزی، به خصوص در استپ‌ها، وجود مراتع و علف‌زارهای بسیار وسیع، امکان گردآمدن گروه‌های بزرگ قبیله‌ای، مثل مغول‌ها را فراهم کرده است. کثرت جمعیت، روحیه‌ی جنگندگی، و در اختیار داشتن اسب - به‌عنوان وسیله جنگی - به قبایل و طوایف مغول این امکان را داد که بتوانند در دوره‌های مختلف، حکومت‌های بزرگی را تشکیل دهند.

هجوم طوایف مغول به خصوص ترک‌ها، می‌تواند به عنون منشأ کوچ‌نشینی، یا حداقل رواج این نوع زندگی در ایران تلقی شود، چرا که در کوه‌های زاگرس، به‌عنوان بزرگ‌ترین مراکز استقرار عشایر در طول چند قرن اخیر، به شهادت آثار باستانی، زندگی یکجانشینی بر کوچ‌نشینی تقدم داشته است. می‌دانیم که عشایر فنون فلزکاری و ساخت ظرف‌های فلزی را خوب نمی‌دانستند، و کشف آثار

باستانی اعم از بناهای مهم و آثار روستاها یا آثار فلزی در زاگرس، از لرستان (مفرغ لرستان) و هگمتانه گرفته تا شوش، تخت جمشید و پاسارگاد، همه این نظریه را تأیید می‌کنند که زندگی یکجانشینی در ایران از جمله غرب کشور مقدم بر کوچ‌نشینی بوده است. هر چند ممکن است که کوچ‌نشینان اولیه - که تعدادشان بسیار محدود بوده - نیز در کنار یکجانشینان زندگی می‌کرده‌اند. نمی‌خواهم بگویم که کوچ‌نشینی در ایران و زاگرس قدیم وجود نداشته، بلکه می‌خواهم بگویم زندگی کوچ‌نشینی که بعد از حمله‌ی مغول در زاگرس شیوه‌ی غالب زندگی گردید، در قرون قبل عمومیت نداشته و زندگی اکثر مردم، روستانشینی و سپس شهرنشینی بوده است. نگاهی به نقشه‌های تهیه شده توسط باستان‌شناسان که پراکندگی روستاهای باستانی را در زاگرس و غرب کشور نشان می‌دهد، مؤید این مدعا است.

حتی اگر بپذیریم که زندگی کوچ‌نشینی در ایران بر یکجانشینی مقدم بوده است، بنا به دلایل متعددی بیان خواهم کرد که چرا کوچ‌نشینی در اطراف کویرهای ایران رواج نیافته است و در این مناطق ابتدا زندگی روستایی و شهری آغاز شده است؟

- اولاً: کویر مرکزی ایران بسیار خشن است و در این مناطق علوفه به مقداری نیست که دام‌ها تعلیف شوند.
- ثانیاً: کوه‌ها و ارتفاعات آن به گونه‌ای نیستند که همانند کوه‌های زاگرس بتوانند پذیرای زندگی کوچ‌نشینی باشند.
- ثالثاً: تکنیک قنات، خیلی زود در کویر مرکزی پدیدار شد، و ساکنان کویر توانستند به کمک این روش، آب را از دل زمین بیرون بیاورند.
- رابعاً: به احتمال زیاد، رودخانه‌هایی که در اطراف کویر جاری هستند، در گذشته‌ای نه چندان دور، مثلاً در حدود ۵۰۰۰ سال قبل، به این مقدار شور نبوده‌اند، و آب آن‌ها قابل استفاده بوده است، که البته این یک بحث زمین‌شناسی و ژئومورفولوژیکی است و اکثراً آن را قبول دارند و آثار و شواهد موجود هم این موضوع را تأیید می‌کند. بنابراین، روستاهایی با استفاده از آب رودخانه‌ها در اطراف کویر به وجود آمده است. هم‌اکنون این روستاها



به علت شور شدن رودخانه‌ها به طرف کوهپایه‌ها و کوهستان‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند. آثار شهرها و روستاهای مدفون شده در دل شن‌های کویر (در اطراف شهداد، گناباد، یزد و غیره مؤید این نظریه است) هر چند که این نظریه هنوز اثبات نشده و باید تحقیقات بیش‌تری در این باره انجام شود.

بنابراین، مجموعه‌ی دلایل فوق تأیید می‌کنند که در اطراف کویرهای ایران، نه تنها گروه‌های بزرگ کوچ‌نشین تشکیل نشده، بلکه در این مناطق، زندگی یکجانشینی رواج داشته است و روستاهای بسیار قدیمی مثل بيمرغ و بيدخت و امثال آن‌ها بنا شده‌اند؛ که نام آن‌ها نشان می‌دهد که قدمت‌شان به قبل از زرتشت برمی‌گردد، و حتی آنها را به عصر میترائیسم نسبت می‌دهند. توجه شود که «بی» به معنی خداست، و بيمرغ یعنی مرغ خدا و بيدخت یعنی دخت خدا. آثار باستانی، مزارع قدیمی بیرجند و زمین‌های زراعی اطراف گناباد، فردوس و یزد مؤید این موضوع هستند.

بنابراین، به نظر من زندگی کوچ‌نشینی، به خصوص کوچ‌نشینی غالب، از نظر جمعیتی، سیاسی و قدرت در ایران قدیم نیست، و پدیده‌ای متأخر است که به خصوص با ورود ترکان به ایران تقویت شده، و بیش‌تر سروسامان پیدا کرده است. بخش‌های دیگری از مردم هم بر اثر نامنی و به اصطلاح هجومی که قبایل ترک به داخل کشور آورده‌اند، به زندگی کوچ‌نشینی کشیده شدند. به نظر من، زندگی کوچ‌نشینی در ایران، بیش‌تر از جنبه‌ی سیاسی قابل مطالعه و بررسی است، و عامل تشدید و ترویج این نوع زندگی عمدتاً متأثر از ناامنی‌ها و عوامل سیاسی بوده است تا عوامل و زمینه‌های جغرافیایی و اقلیمی.

دو کانونی که در اطراف ایران قرار دارند؛ یعنی، صحرای آفریقا و تا حدی عربستان و صحرای آسیای مرکزی، دارای منشأ کوچ‌نشینی - دام‌داری هستند؛ زیرا، شرایط جغرافیایی و آب و هوایی، زندگی کوچ‌نشینی را به این مناطق تحمیل کرده است. در سرزمین‌های واقع در میان این دو صحرا، از جمله فلات ایران، اولاً بر اثر فشار عوامل جمعیتی، و ثانیاً به لحاظ عوامل سیاسی و امنیتی حاصل شده بر اثر حمله به ایلات و عشایر، زندگی کوچ‌نشینی رواج یافته است. البته مقوله‌ی عشایر و



ساخت قومی و زبانی (مثلاً لر یا کُرد بودن) مقوله‌ی دیگری است که با کوچ‌نشینی متفاوت بوده و فراتر از آن می‌باشد.

در مورد این سؤال که آیا لرها از ابتدا کوچ‌نشین بوده‌اند؟ شک و تردید وجود دارد. بعید به نظر می‌رسد که همه‌ی عشایر لر ابتدا کوچ‌نشین بوده و به تدریج یکجانشین شده باشند. به نظر من که ملهم از کشفیات باستان‌شناسی و دلایل عقلی و منطقی شرایط جغرافیایی است، در طول چندین هزار سال، شیوه‌ی غالب زندگی در لرستان و منطقه‌ی زاگرس روستانشینی و شهرنشینی بوده و کوچ‌نشینی نوعی زندگی حاشیه‌ای بوده است که بر اثر عوامل سیاسی و ناامنی کم‌کم زندگی غالب شده است؛ و زندگی کوچ‌نشینی با برد بلند و بی‌یلاق و قشلاق‌های طولانی، به معنی وسیع کلمه، زندگی تحمیلی به این منطقه است.

امروزه، به علت کاهش شدید فشارها، تغییر شرایط سیاسی و متأثر از شرایط اقتصادی و اجتماعی، زندگی ایلی - عشایری و به افول گراییده و کوچ‌نشینی به سمت یکجانشینی متمایل شده است؛ به طوری که حتی در منطقه‌ی زاگرس، کوچ‌نشینی در مقابل زندگی روستایی - شهری یک زندگی حاشیه‌ای محسوب می‌شود. یعنی، شرایط باز می‌گردد به آنچه در ابتدای تاریخ بشر در منطقه بوده است، منتهی با ابعاد جمعیتی گسترده‌تر.

کیانی: پراکندگی زندگی کوچ‌نشینی در ایران به شدت به مقتضیات طبیعی، ارتفاع و جهت رشته‌کوه‌های زاگرس، البرز، سهند، سبلان، تفتان و ... و چمن‌زارها و دشت‌های اطراف این کوه‌ها وابسته است. در همین مناطق است که ایل‌های بزرگ بختیاری، شاهسون، قشقایی، بویراحمدی، خمسه، کرد، لر و بلوچ استقرار یافته و روزگار می‌گذرانند.

شاید نتوان تاریخ دقیقی را برای زندگی عشایر در کشور تعیین کرد؛ زیرا اطلاعات، از این شیوه‌ی زندگی قبل از ورود اسلام به ایران اندک است. در دوره‌ی هخامنشی، ظاهراً در کویرهای مرکزی و جنوب شرقی ایران قبیله‌ی کوچ‌نشین معتبری زندگی می‌کرده است که هردوت آنان را «ساکارت» می‌نامد. به جز ساکارت‌ها، سایر قبایل کوچ‌نشین به نام «مارد»، «دروپیک» و «داین» در کناره‌های



دریای مازندران زندگی می‌کرده‌اند. فردوسی هم در شاهنامه به نام «گرد»، «بلوچ» و «کوچ» اشاراتی دارد و داستان پیدایش عشایر را به ماجرای ضحاک ماردوش نسبت می‌دهد. جغرافی‌دانان مسلمان، از جمله: ابن حوقل، مسعودی، مقدسی و اصطخری نیز از واژه‌های کوچ و بلوچ در آثار خود به کرات نام برده‌اند. دانشمندان متأخر، پیش‌تر از این جامعه که ما امروزه آن را جامعه‌ی عشایری می‌نامیم، نام برده‌اند که این شواهد نشانگر دیرینگی و قدمت جامعه‌ی عشایری در کشور است.

آقای دکتر پاپلی‌یزدی اگر بخواهیم مقدمه‌ی حضرت‌عالی را با یک نتیجه‌ای به پایان برسانیم، شما چه تعریفی از جامعه‌ی عشایری دارید و زندگی عشایری را واجد چه ویژگی‌هایی می‌دانید؟

پاپلی‌یزدی: سؤال اول شما با این سؤال کاملاً متفاوت است. مقوله‌ی کوچ‌نشینی یک موضوع، و جامعه‌ی عشایری یک بحث دیگر است. اگر بخواهیم بر روی تعریف عشایر متمرکز شویم و از آن به‌عنوان قوم^۱ و قوم‌گرایی^۲ تعریفی ارائه نماییم، این موضوع با مقوله‌ی کوچ‌نشینی متفاوت خواهد شد.

من موافق نیستم که در ایران به جای کلمه یا واژه‌ی عشایر، مفهوم «قوم» به کاربرده شود. اولین بار است که بعد از سی - چهل سال، در روزنامه‌ها و نشریات به جای کلمه‌ی عشایر، واژه‌ی قوم را به کار می‌برند. این انتخاب به جا و درستی نیست؛ زیرا، مفهوم قوم در سطح بین‌المللی دارای بار سیاسی است و پی‌آمدها و تبعاتی را به همراه دارد. اگر یک گروهی بتوانند اثبات نمایند که قوم واحدی بوده یا گروه قومی واحدی هستند که با دیگران تفاوت دارند، آن وقت احساس خواهند کرد که باید به خودمختاری برسند؛ در صحنه‌ی بین‌المللی نیز سازمان‌ها و تشکیلات و حتی دولت‌هایی هستند که برای خودمختاری و حتی استقلال برخی اقوام بزرگ و کوچک، تلاش می‌کنند؛ واژه‌ی قوم یک مفهوم و بار سیاسی دارد و این موضوع می‌تواند مشکل‌ساز باشد. ولی واژه‌ی عشایر این بار سیاسی را ندارد.

1- Ethnic

2- Ethnicity

بنابراین، تعریف عشایر یک تعریف کلاسیک است. در پاسخ به این سؤال که عشایر چه کسانی هستند و جامعه‌ی عشایر چه ویژگی‌هایی دارند؟ باید گفت یکی از ویژگی‌های عشایر، برخورداری از منشأ و اصل و نسب مشترک و آگاهی و شناخت نسبت به آن می‌باشد. مثلاً من که یزدی هستم، و حتی ممکن است به سختی پدر پدر بزرگم را بشناسم، فرد عشیره‌ای محسوب نمی‌شوم، ولی هر یک از شماها که اینجا نشسته‌اید، ممکن است هفت پشت خودتان را هم به خوبی بشناسید. بنابراین، یکی از ملاک‌های تعریف عشایر، شناخت کامل فرد از گذشتگان و اقوام و اصل و نسب خود است، تا جایی که به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر نسب جنبه‌ی ماورالطبیعه پیدا می‌کند و به یک سمبلی می‌رسد. مثلاً می‌گوید اجداد من، پلنگ یا شاهین یا فلان شی یا روح بود. در آفریقا و افغانستان چنین مواردی فراوان است.

اکنون سؤال این است که چرا یک فرد عشایری باید چنین شناختی از پدران خود داشته باشد، ولی روستاییان و شهرنشینان نیازی به چنین شناخت و آگاهی ندارند؟

در پاسخ می‌توان گفت؛ زندگی عشایر مبتنی بر ساختاری است که دارای اثر، نتیجه و کارکرد می‌باشد. به عبارت دیگر از نگاه مکتب فونکسیونالیسم^۳ جامعه‌ی عشایری دارای ساختی^۴ است که کارکرد یا فونکسیون^۵ را در پی داشته است. زندگی عشایری به دلیل این‌که دائماً در حرکت، کوچ، جنگ، ستیز و مبارزه با طبیعت بوده است، در عین حال که شیوه‌ای از زندگی فامیلی است، یک زندگی شبه نظامی نیز محسوب می‌شود.

همان‌طور که اگر به یک فرد نظامی در خیابان برخورد کنید، و در مورد رده‌ی سازمانی‌اش از او سؤال کنید، در جواب شما باید بگوید که به کدام دسته، گروهان

3- Functionalism

4- Structure

5- Function



و گردان وابسته است و فرمانده‌اش چه کسی است، در عشیره نیز عین همین وضعیت مصداق دارد؛ زیرا، در ساختار ایلی، یک فرد، در عین حال که پدر است، فرمانده هم هست. بنابراین، باید بداند که هویتش دقیقاً چیست و جایگاهش در سلسله مراتب قدرت ایلی کجاست؟ یعنی، فرد عشایری عملاً در یک تشکیلات با ساختار شبه نظامی است. منتهی در این ساختار، تشکیلات و سلسله مراتب وابستگی بیش‌تر خونی و فامیلی است. لذا، هر فرد با شناخت پدران خود باید تمام وابستگان به طایفه‌ی خود را بشناسد و بداند که با رییس طایفه چه نسبتی دارد. این طایفه، کلاً بزرگ‌خاندان یک گروه است، ولی بزرگ‌خاندانی که جنبه‌ی فرماندهی و شیخوخیت و ریاست هم داشته است.

دومین شاخص در تعریف عشایر، سرزمین و قلمرو مشترک است. براساس این شاخص، عشیره باید یک سرزمین مشترک داشته باشد. به‌عنوان مثال: وقتی می‌گوییم ایرانی هستیم؛ یعنی، یک چارچوب و قلمرو مرزی وجود دارد، که من در آن قرار گرفته‌ام و زندگی می‌کنم. وقتی می‌گوییم من بختیاری هستیم؛ یعنی، سرزمین و قلمروی به نام بختیاری وجود دارد، و من به آن تعلق دارم. وابستگی ایلی و وابستگی خونی و سرزمینی است. در برخی کشورها، تبعه باید از خون آن ملت باشد. در آلمان هیتلری، آریایی بودن؛ یعنی، وابستگی خونی مهم است. در اسرائیل، یهودی بودن مهم است؛ حال یهودی از هر کجای دنیا به اسرائیل بیاید، خود به خود تبعه‌ی اسرائیل هست، یا به راحتی تبعه‌ی اسرائیل می‌شود. در برخی کشورها تابعیت از سرزمین می‌آید؛ یعنی، هر کس با هر نژاد و تیره‌ای که در آن کشور به دنیا آمده باشد، می‌تواند تبعه‌ی آن کشور شود. مثلاً فرانسه برای فرزندان اتباع بیگانه‌ای که در آن‌جا به دنیا می‌آیند، امتیازات زیادی قایل است، و اگر این شخص تا سن قانونی در فرانسه ساکن باشد، به راحتی می‌تواند تبعه‌ی آن کشور شود. در برخی کشورها شرط دانستن زبان ملی آن کشور برای تابعیت لازم است.

عشایری بودن در اکثر موارد، یعنی فرد هم از نظر خونی و هم از نظر سرزمینی باید تعلق به آن جامعه و سرزمین داشته باشد، البته موارد استثنا وجود دارد که گروه‌هایی به یک طایفه یا ایل پناهنده شده‌اند یا سرزمین‌شان توسط ایل فتح شده

است، و در طولانی مدت آن‌ها هم جزو ایل شده‌اند، ولی این موارد، استثنا است. فرد بختیاری و قشقایی، کسی است که هم از نظر خونی (اصطلاح غلط نژادی) و هم از نظر سرزمینی متعلق به ایل و سرزمین بختیاری یا قشقایی باشد.

اگر کسی که از خون ترکمن نیست، ده‌ها سال، بلکه چند نسل در ترکمن صحرا باشد، باز ترکمن محسوب نمی‌شود و اگر ترکمنی ده‌ها سال دور از ترکمن‌ها زندگی کند، باز ترکمن به حساب می‌آید.

در هر صورت، براساس تعریف کلاسیک، عشایر به افرادی اطلاق می‌شود که دارای ساختار ایلی قوی، سرزمین واحد و هویتی معین هستند و دیگران هم این هویت را قبول دارند، و در عین حال این هویت فرهنگی و زبانی باید فعال، پویا و مستقل باشد؛ یعنی، یک قبیله یا ایل باید فرهنگ، رسوم و زبان‌شان با دیگر گروه‌های عشایری متفاوت باشد، وگرنه ما آن‌ها را در حد یک طایفه و تیره می‌شناسیم؛ نه ایل و قبیله.

بنابراین، عشایر گروهی هستند که دارای هویت فرهنگی مستقل با سرزمین شناخته شده‌ای بوده، و در این سرزمین دارای حق و حقوق می‌باشند، هر چند که صاحب و مالک آن نباشند. همان‌طور که بنده‌ی ایرانی، ممکن است حتی مالک یک وجب از این سرزمین نباشم، ولی مجاز هستم به هر جای ایران مسافرت کنم، و خود را ایرانی بدانم. هر خانواده‌ی عشایر، هر چند مالک همه‌ی یا بخشی از سرزمین و قلمرو خود نباشد، اما در عین حال داخل آن قلمرو و ساختار قرار می‌گیرد و خویش را نسبت به آن قلمرو ذی‌نفع می‌داند، تا جایی که اگر از درون آن ساختار خارج شوند، ممکن است فقط از بُعد فرهنگی جزو عشایر تلقی شوند، ولی عملاً از زندگی و فرهنگ عشایری فاصله خواهند گرفت. برای مثال: در میان کردهای خراسان، تا ۲۰ سال پیش هیچ کس نمی‌گفت من قوچانی هستم، بلکه خود را کُرد معرفی می‌کرد؛ ولی امروزه اکثر آنان خود را قوچانی یا شیروانی می‌خوانند، و بدین ترتیب در اثر اسکان و یکجانشینی، هویت آنان از یک هویت فرهنگی - ایلی به یک هویت جغرافیایی تبدیل شده است.



کیانی: آقای دکتر امان‌اللهی با توجه به توضیحات و تعریفی که آقای دکتر پاپلی یزدی از عشایر ارایه دادند، و تمایزاتی که برای این نوع زندگی و زندگی کوچ‌نشینی برشمردند، لطفاً حضرت‌عالی تعریف و تلقی خود را از عشایر بیان نموده و ویژگی و شاخص‌های آن را توضیح دهید؟

امان‌اللهی: سؤالی که شما مطرح کردید، در واقع بخش زیادی از آن در قلمرو علم انسان‌شناسی قرار می‌گیرد. متأسفانه علم انسان‌شناسی در ایران به قدری ضعیف است که هنوز نتوانسته‌ایم دوره‌ی دکتری در این رشته تأسیس کنیم، یا حتی یک مجله انسان‌شناسی منتشر نماییم. این رشته در سایر کشورها به خصوص امریکا، یکی از شکوفاترین رشته‌های علوم اجتماعی محسوب می‌شود. هدف این علم شناخت این نکات است که:

۱- انسان از نظر جسمانی چه‌گونه رشد کرده است ۲- همین انسان چه‌گونه فرهنگ‌ساز شد؟ یعنی چه‌گونه زندگی‌اش با موجودات دیگر تفاوت پیدا کرد؟ مثلاً: انسان، تنها موجودی است که از طریق غیربیولوژیکی غذا تولید می‌کند؛ در صورتی که برخی از جانداران مثل زنبور عسل، از طریق بیولوژیکی غذا تولید می‌کنند. هم‌چنین، انسان تنها موجودی است که به کمک زبان تکلم می‌کند و دیگر حیوانات و موجودات فاقد این توانایی‌اند. پس؛ انسان‌شناسی می‌خواهد بفهمد بشر چه‌گونه انسان شد، و به این مرحله از رشد و تکامل رسید. به نحوی که توانست زندگی خودش را بسازد. بنابراین، ما انسان را از دو بُعد طبیعی (جسمی) و فرهنگی (غیرجسمی) بررسی می‌کنیم. در این جا فرهنگ معنای وسیعی پیدا می‌کند، که شامل تمام دست‌آوردهای انسان می‌باشد. فرهنگ نیز دارای ابعاد مادی و غیرمادی می‌باشد.

اگر بخواهیم این بحث را پی‌گیری و بررسی کنیم، راه‌های متعددی وجود دارد. یکی از این راه‌ها، مطالعه و بررسی زندگی کوچ‌نشینی است؛ زیرا، کوچ‌نشینی یا زندگی عشایری، یک شیوه‌ی زیستی است که انسان از طریق دام‌داری و با استفاده از مراتع طبیعی امرار معاش می‌کند. اکنون سؤال این است که زندگی کوچ‌نشینی

در ایران چه‌گونه آغاز شد؟ برای این‌که به پیدایش زندگی کوچ‌نشینی در ایران پی ببریم، اولین قدم این است که ببینیم کوچ‌نشینان در چه جاهایی از دنیا یافت می‌شوند، و این قبیل مناطق دارای چه ویژگی‌های جغرافیایی هستند؟ بررسی‌های انجام شده، نشان می‌دهد که در مناطق خشک و نیمه‌خشک که مقدار بارندگی کم است، و شرایط اقلیمی فصلی است، زندگی کوچ‌نشینی وجود دارد. مثلاً در انگلستان از زندگی عشایری خبری نیست؛ برای این‌که در این نقاط، در طول سال، علف و غذای دام به وفور وجود دارد، و دام‌داران می‌توانند بدون هیچ مشکلی، دام‌های خود را در طول سال در یک محل ثابت نگهداری و تغذیه کنند؛ ولی در دیگر نقاط دنیا که چنین شرایطی وجود ندارد، دام‌داران ناگزیر از کوچ و جابه‌جایی می‌باشند. مثلاً در فصل‌های پاییز و زمستان، مناطق گرمسیر استان فارس در ایران دارای مراتع و آب فراوانی است، درحالی‌که همین مناطق در فصل‌های بهار و تابستان از مرتع و آب و بارندگی بی‌بهره می‌شود و به خشکی می‌گراید؛ لذا، دام‌داران مجبورند برای دست‌یابی به مرتع و آب، به مناطق کوهستانی کوچ کنند.

ایران، خاورمیانه و آسیای میانه و شمال آفریقا، ازجمله مناطقی هستند که به اقتضای شرایط اقلیمی و جغرافیایی، زندگی کوچ‌نشینی و ایلی از قدیم در آن‌ها رواج داشته است.

درواقع ایران از ۸۰۰۰ سال پیش تاکنون یکی از مناطق عشایرخیز جهان بوده است. در تحقیقی که در سال ۱۳۵۰ هـ. ش. در مورد نحوه‌ی پیدایش زندگی کوچ‌نشینی در ایران انجام گرفت، در نزدیکی اندیمشک محلی به نام تپه‌ی توله‌ای کشف گردید. (توله همان پنیرک است و چون این تپه دارای توله‌های زیادی بوده آن را به این نام خواندند). ماجرا از این قرار بود که وقتی مالکیت اراضی کشاورزی این منطقه به شرکت‌های خارجی واگذار شد، این شرکت‌ها متأسفانه اقدام به تخریب آثار باستانی موجود در این اراضی و مناطق کردند. پیشنهاد شد قبل از این‌که همه‌ی این اراضی صاف و آثار باستانی تخریب شود، اجازه دهند حداقل یک قسمت از آن حفاری گردد؛ این پیشنهاد پذیرفته شد و در نقطه‌ای که حفاری و گمانه‌زنی انجام گرفت، به محل استقرار اردوگاه کوچ‌نشینان که مربوط به



حدود هشت هزار سال پیش بود، برخورد کردیم. نکته‌ی بسیار ظریف و جالب این بود که به هنگام حفاری، سنگ‌چین‌هایی که عشایر در آن زمان ساخته بودند، کشف و شناسایی شد. چون در عشایر مرسوم است، برای این که اموال‌شان به هنگام بارندگی خیس نشود، قسمتی از داخل چادر را سنگ‌چین می‌کنند. در پنج الی شش نقطه‌ای که حفاری انجام شد، این موضوع تأیید گردید. در طول زمانی که این کاوش‌ها انجام می‌گرفت، یکی از پیرمردهای ایل سگوند با ما همکاری می‌کرد. در یک مورد از وی سؤال شد که فرض کنید، اگر سیاه چادر شما در این محل مستقر باشد، اجاق مطبخ را در کدام نقطه بنا می‌کنید؟ او محلی را انتخاب کرد که در همان محل، به هنگام حفاری، با ذغال و خاکستر برخورد کردیم.

از مجموعه‌ی مطالعات و کاوش‌های انجام شده، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که: «کوچ‌نشینی» در ایران سابقه‌ی هشت‌هزار ساله دارد، و از چهار هزار سال پیش به بعد «کوچ‌نشینی» از آسیای میانه به ایران آمدند. اسامی ایلات ده‌گانه‌ی پارس و ایلات ماد که دارای شش طایفه بوده و سیستم قبیله‌ای داشتند، در تاریخ موجود است. زمانی که این ایلات به منطقه‌ی لرستان و بختیاری آمدند، در این مناطق، در عین حال زندگی کوچ‌نشینی، شهرنشینی و ده‌نشینی نیز رواج داشت. این منطقه جزو کشور عیلام بود و از پیشرفته‌ترین کشورها در آن زمان محسوب می‌شد. وقتی ایلات به منطقه آمدند، هخامنشیان و پارتیان کوچ‌نشین بوده‌اند. مادر اردشیر بابکان از گروه کوچ‌نشینان یا کردهای بازرنگی بود. حتی در زمان ساسانیان هم زندگی عشیره‌ای و کوچ‌نشینی در ایران وجود داشت، اما در دوره‌ی اسلامی، با هجوم ترکان به ایران، کوچ‌نشینی رونق بیش‌تری پیدا کرد. بنابراین، ما نمی‌توانیم بگوییم که در مناطق زاگرس کوچ‌نشین وجود نداشته است، بلکه کوچ‌نشینان، ده‌نشینان و شهرنشینان هم‌زمان در این منطقه زندگی می‌کرده‌اند. ترکیب قومی ایرانیانی که در فارس، بختیاری و مناطق لرّ نشین هویت‌شان را از عیلامی‌ها و هخامنشی‌ها می‌گیرند، در دوره‌های بعدی، زبان پارسی میانه شعبه شعبه گردید، زیرا شعبه شدن زبان و پیدایش دین، باعث پیدایش اقوام می‌شود. بنابراین، زمانی که ما از گر صحبت می‌کنیم، منظورمان مردمانی است که دنباله‌ی ایرانیان و عیلامیان است، و بعد هم که

فرهنگ اسلامی و غربی وارد ایران شد، فرهنگ لرها از آن نیز تأثیر پذیرفت. تا جایی که فرهنگ کنونی لرها ترکیبی از فرهنگ ایرانی - اسلامی و غربی می‌باشد. یکی از ویژگی‌های زندگی عشایری، کوچ‌نشینی است؛ یعنی، عشایر افرادی هستند که معاش آن‌ها از طریق کشاورزی و به خصوص دام‌داری تأمین می‌شود. آنان برای بهره‌گیری از مراتع طبیعی، مجبورند کوچ کنند و کوچ در واقع یکی از شیوه‌های استفاده از مراتع طبیعی است، که باعث حرکت دام‌داران می‌شود. از دیگر ویژگی‌های این زندگی همانا نظام اجتماعی مبتنی بر نظام قبیله‌ای است؛ زیرا، این شیوه‌ی زندگی، عشایر را مجبور می‌کند که خودشان امنیت را تأمین کنند. لذا، برای تأمین امنیت، لازم است یک سازمان سیاسی - نظامی داشته باشند. به همین دلیل، ایل، یک سازمان سیاسی - نظامی، در طول تاریخ زندگی ایلی در ایران بوده است. البته ممکن است گروه‌های دیگری مثل فرقه‌ی اهل حق، صوفی‌ها و گروه‌های دیگر نیز از نوعی تشکیلات و سازماندهی برخوردار باشند؛ ولی تشکیلات آنان سیاسی - نظامی نیست. در دوره‌های بعدی هم حکومت‌ها اجازه ندادند که حزبی به وجود بیاید یا گروه‌هایی متشکل و سازماندهی شوند.

بنابراین، در مورد این نظریه که گفته می‌شود زندگی عشایری در ایران با هجوم ترک‌ها شروع شده است، باید بگویم که این ادعا حقیقت ندارد. به‌علاوه، زندگی کوچ‌نشینی و عشایری در ایران نیز یک مقوله‌ی سیاسی نیست، بلکه پدیده‌ای جغرافیایی و فرهنگی است.

در مورد مسأله‌ی قوم هم که آقای دکتر پاپلی‌یزدی فرمودند، این‌گونه نیست که هرکجا قوم وجود داشته باشد، معادل خودمختاری است. امروزه در امریکا اقوام مختلف وجود دارد، و هر یک از آن‌ها هویت خاص خودشان را دارند؛ ولی این‌گونه نیست که آن‌ها ادعای خودمختاری کنند.

کیانی: ویژگی‌های جغرافیایی، ازجمله: رشته‌کوه‌هایی مثل زاگرس و البرز، بارش‌های جوئی، پوشش گیاهی، آب‌های جاری، نوع دام و چهار فصل بودن کشور ما، ازجمله عواملی هستند که به‌صورتی در پیدایش «کوچ‌نشینی» در ایران مؤثر



بوده، و از دیرباز موجب شکل‌گیری یک نوع زندگی و شیوه‌ی معیشتی به نام «کوچ‌نشینی» شده است. این‌که آیا این نام‌گذاری انتخاب دقیقی است یا خیر؟ خارج از بحث فعلی ما است. ولی به هر حال، زندگی عشایری، واقعیتی است که در طول تاریخ، از مادها و پارس‌ها گرفته تا دولت مدرن در ایران وجود داشته و همیشه اثر این نوع زندگی بر رفتار سیاسی حاکمان نیز دیده می‌شود؛ تا جایی که می‌توان مدعی شد که اکثر حکومت‌های ایران، یا خود ریشه و منشأ عشایری داشته‌اند، یا به کمک عشایر بر سر کار آمده و حکومت خود را تداوم بخشیده‌اند و یا مدعی و رقیب آن بوده‌اند.

مروری بر سلسله‌های حاکم بر ایران در تاریخ طولانی کشور، این ادعا را اثبات می‌کند. نظری به فهرست بنیانگذاران حکومت‌ها در ایران نشان می‌دهد که قبایل و عشایر منشأ پیدایش و خاستگاه این حکومت بوده‌اند. برای مثال من در این جا چند نمونه از این سلسله حکومت‌ها و قوم یا قبیله وابسته به آن‌ها را برمی‌شمارم:

سلسله و تاریخ	سر سلسله	قوم یا قبیله
ماد (۷۰۸ تا ۵۰۵ ق.م.)	دیباکو	ماد
هخامنشی (۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م.)	چیش پیش	پارس
طاهریان (۲۰۶ تا ۲۵۹ ه. ق.)	مصعب ابن رزیق	خزاعه
دیالمه آل زیار (۴۳۳-۳۱۶ ه. ق.)	مرداویج	دیلم
دیالمه آل بویه (۴۴۷-۳۲۰ ه. ق.)	علی، احمد، حسن	بویه
غور (۶۱۲-۵۴۳ ه. ق.)	عزالدین حسین	غوریه
سلجوقیان (۵۹۰-۴۲۹ ه. ق.)	سلجوق بن دقاق	ترکمانان
مغول (۶۵۱-۶۱۲ ه. ق.)	چنگیز	مغول
ایلخانان (۷۴۶-۶۵۱ ه. ق.)	هولاکو	مغول
تیموریان (۹۱۱-۷۷۱ ه. ق.)	تیمور	مغول
قره‌قویونلو (۸۱۰-۷۷۳ ه. ق.)	قره‌یوسف بن قره‌احمد	ترکمن
آق‌قویونلو (۹۲۰-۸۷۲ ه. ق.)	ابوالنصر حسن بیک	ترکمن
افشار (۱۱۴۸-۱۱۴۸ ه. ق.)	نادر	افشار
زند (۱۳۰۹-۱۱۶۳ ه. ق.)	کریم خان	لر
قاجار (۱۳۴۳-۱۲۰۰ ه. ق.)	آغامحمدخان	قاجار



تنها حکومتی که طی هزاره‌های اخیر، نه تنها منشأ عشایری نداشت، بلکه با این جامعه به شدت ضدیت داشته است، حکومت پهلوی بوده است. پژوهشگران علت‌های متعددی را برای این امر، برشمرده‌اند. از جمله این‌که انگلیسی‌ها، با گماردن فردی بی‌ریشه به‌عنوان شاه ایران، پیش‌بینی روزی را کرده بودند که وقتی او را از اسب قدرت به زیر کشیدند، وابستگی قومی و عشیره‌ای در کشور موجب دردسر نشود. حکومت پهلوی، تمام ایلات ایران را، هم به دلایل سیاسی و هم به دلیل چشم‌اندازی که قدرت مسلط از فرهنگ غربی و مفهوم «پیشرفت» داشت، مجبور به اسکان در بیلاق یا قشلاق کرد و ارتش را برای اجرای این طرح و ممانعت از کوچ عشایر، در ایل راه‌ها مستقر نمود. هر چند طرح اسکان اجباری عشایر در شهریور ۱۳۲۰ ه. ش شکست خورد، و در این تاریخ همه‌ی ایلات ایران، کوچ بزرگ و جمعی خود را از سرگرفتند، و اکثر مرتع‌ها و مراکز تجمع انسانی که طی سال‌ها و اسکان اجباری در سرزمین‌های ایلی ساخته شده بودند، به دست فراموشی سپرده شدند.

به هر حال، نقش عشایر در هویت ملی، نقشی کاملاً اساسی است. به نحوی که اگر بخواهیم، تاریخ ملی و جامع ایران را تدوین کنیم، بدون نوشتن تاریخ عشایر، این امر امکان‌پذیر نیست. بنابراین، ناگزیریم برای شناسایی هویت ملی، هویت‌های عشایری کشورمان را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم. این نوع زندگی، که در مردم‌شناسی از آن به‌عنوان «سازش فرهنگی» نام برده می‌شود، در علم جغرافیا توسط بعضی از جغرافی‌دانان، مولود جبر جغرافیایی خوانده شده است. در هر صورت وابستگی انسان به دام، و استفاده‌ی دام از چراگاه‌های طبیعی، و کوچ برای به دست آوردن مرتع، سه عنصر اصلی هستند که «کوچ‌نشینی» را در ایران به وجود آورده‌اند. آقای امان‌اللهی لطفاً نظر خود را در این زمینه بیان فرمایید؟

امان‌اللهی: آقای دکتر کیانی اجازه بدهید، یکی دو نکته‌ی دیگر را خدمت‌تان عرض کنم: نکته‌ی نخست این‌که فقط یک چهارم قلمرو کشور قابل کشاورزی و کشت و زرع می‌باشد و بقیه‌اش مراتع است؛ اما عشایر توانسته‌اند از طریق دام‌داری



ستنی، مراتع و علفزارها را به غذا و گوشت و فرآورده‌های لبنیاتی تبدیل نموده، و از طریق نوعی سازش فرهنگی با محیطی که قابل کشت نیست، و با استفاده از ابزار، فنون و تکنولوژی ساده، این محیط را برای بشر به خدمت بگیرند. نکته‌ی دیگر این‌که وقتی در ژاپن بودم، یکی از متخصصین خاورمیانه به زبان فارسی به من گفت: «در ایران عشایر صاحب تاریخ هستند.» در جایی که متخصصین خارجی در مورد عشایر ایران، این‌گونه اظهارنظر می‌کنند، چه‌گونه می‌توان این حقیقت تاریخی و اهمیت کوچ‌نشینان و نقش تاریخ‌ساز و هویت‌ساز عشایر این مملکت را انکار کرد. اگر از زاویه‌ی امروز به عشایر نگاه کنیم، زبان فارسی فراگیر شده است و اکثر آنان شهرنشین شده‌اند، و در مقابل، تعداد قلیلی از عشایر در چادرهای فرسوده و مندرس زندگی می‌کنند و از زندگی عقب‌مانده‌ای برخوردارند. بدیهی است که هر نوع قضاوت نسبت به عشایر، که مبتنی بر وضع موجود باشد، غلط است. ما باید از نظر تاریخی، واقعیت وجودی عشایر و نقش تاریخی آنان را درک کنیم.

نکته‌ی دیگر این‌که اگر نقشه‌ی ایران را نگاه کنید، در سراسر سرزمین ایران، از آذربایجان شرقی و غربی گرفته تا گیلان، مازندران، کرمانشاه، لرستان، کردستان، بختیاری و بلوچستان، عشایر و اقوام استقرار یافته‌اند و با هم تعامل و هم‌زیستی دارند؛ ولی متأسفانه در برخی روزنامه‌ها مطالب به‌گونه‌ای منعکس می‌شود که گویی اقوام و عشایر تکه‌های ناجوری هستند که به جامعه‌ی ایران وصل شده‌اند. باید بگویم که همه مردم ایران، به نحوی، جزئی از اقوام ایران محسوب می‌شوند. این‌که آقای پاپلی‌یزدی با شکسته نفسی فرمودند در این جمع جزو عشایر نیستند، در پاسخ ایشان باید بگویم اگرچه ممکن است، ایشان در حال حاضر از عشایر نباشند؛ اما کمی دورتر که برویم، حتماً جزو قبیله‌ای از قبیله‌های ایرانی بوده‌اند. متأسفانه برخی از تحصیل‌کرده‌ها، قوم را معادل قبیله و عشایر یا کوچ‌نشین می‌پندارند که این پندار نادرست است، زیرا اعضای هر قوم، ممکن است شهرنشین، ده‌نشین یا کوچ‌نشین باشند.

کیانی: آقای دکتر فرهادی جناب عالی چه تعریفی و تلقی‌ئی از قوم، قبیله و عشایر دارید و آن را چه‌گونه از سایر جوامع متمایز می‌سازید، به‌علاوه اگر در مورد قدمت و سابقه کوچ‌نشینی و زندگی عشایر در ایران توضیحاتی دارید ارایه بفرمایید؟

فرهادی: به نظر می‌رسد، فرمایشات آقای پاپلی‌یزدی در مورد عشایر و قدمت آن‌ها، ناظر به دوران تاریخی و مخصوصاً دوران نسبتاً متأخر و از قرن پنجم تا هفتم و پس از آن می‌باشد. هر قدر به این دوران نزدیک‌تر باشیم فرمایشات ایشان بیش‌تر مصداق پیدا می‌کند؛ در صورتی که هر قدر به عقب برگردیم - به خصوص به دوران اسلامی و قبل از اسلام - ، فرمایشات آقای دکتر امان‌اللهی به واقعیت نزدیک‌تر می‌شود. البته من هم دلایل خودم را خواهم گفت؛ ولی قبل از آن اجازه می‌خواهم ادبیات و اصطلاحاتم را در مورد قبیله و ایل و عشیره برای دانشوران مجلس و مخاطبان بعدی تعریف کنم. وقتی از قوم، قبیله و عشایر صحبت می‌کنم، تعریف و تلقی‌ام از این جامعه چیست؟

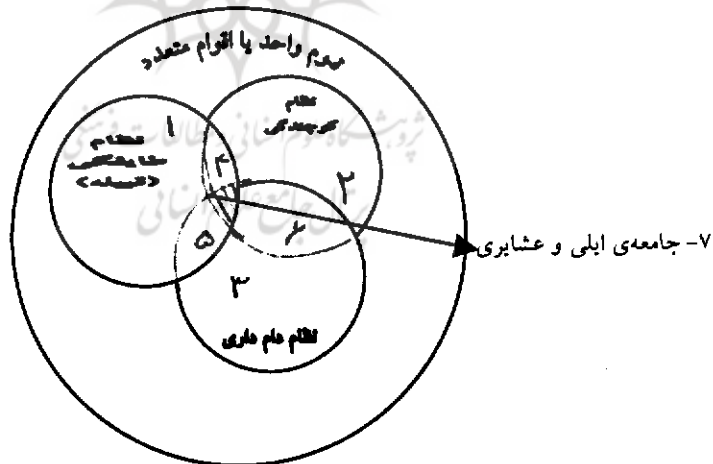
من کلمه‌ی «قوم» را یک واژه‌ی بسیار کش‌دار و مناقشه‌برانگیز می‌دانم، و در این مورد با جناب دکتر پاپلی‌یزدی هم عقیده هستم که این کلمه را، جز به ضرورت، به کار نبریم. بهتر است به جای این کلمه به خاطر مناقشه‌برانگیز بودن، از کلمات دیگری مثل نظام قبیله‌گی، نظام طایفه‌گی یا «خرده‌فرهنگ» استفاده کنیم. از یک طرف می‌توان گفت همه‌ی ایرانیان، پاکستانی‌ها، هندی‌ها، افغانی‌ها و تاجیک‌ها و حتی اروپایی‌ها یک قوم هستند، و از طرف دیگر می‌توان یک طایفه را هم به چندین قوم تقسیم کرد. واژه‌ی قوم، طیف وسیعی از معانی را در برمی‌گیرد. (معانی بسیار وسیع هم‌چون: نژاد و سویه و ویژگی‌های انسان‌شناختی جسمانی گروهی کثیر، و معانی خیلی محدود هم‌چون خویشاوندی در جامعه‌ی صنعتی). لذا، بهتر است که در مورد نحوه‌ی کاربرد این واژه، و به کارگیری افراطی آن کمی اندیشه کنیم.

اما در مورد «قبیله» من معتقدم که هر ملت و قومی، از قبایل متعددی تشکیل شده است، قبایل مختلف می‌توانند قومیت واحدی داشته باشند که بدین ترتیب



قومیت با نژاد و سویه یکسان می‌شود، که در این صورت هم از طریق ویژگی‌های جسمانی و هم ریشه‌های زبانی کم و بیش قابل تمیزند. البته ممکن است محققان دیگر، عشایر و قبایل را به گونه‌ای متفاوت تعریف کنند. من معتقدم وقتی از عشایر صحبت می‌کنیم، در واقع از سه مجموعه و نظام متداخل صحبت می‌کنیم که شامل:

- ۱- نظام طایفگی یا قبیلگی، ۲- نظام کوچندگی، ۳- نظام دام‌داری و نوع معیشت می‌گردد. به اعتقاد من، تنها آن بخش مشترکی از این سه نظام که روی هم قرار می‌گیرند، جامعه‌ی ایلی و عشایری را تشکیل می‌دهند. منطقه‌ی یک مانند قبایل ماهیگیر یا کشاورز جهان و ایران؛ منطقه‌ی چهار که هم کوچنده‌اند و هم در نظام قبیلگی قرار دارند، مانند برخی قبایل پیشه‌ور و تاجر و هم‌چنین کولی‌های افغانستان؛ منطقه‌ی پنجم، که در نظام طایفگی قرار داشته و دام‌دارند؛ هم‌چون نظام‌های سنتی گاومیش‌داری در خوزستان و منطقه ششم که هم در نظام کوچندگی هستند و هم در نظام دام‌داری؛ نظیر «گالش»‌ها و «کرد»‌ها در استان گیلان و مازندران، و هم‌چنین نظام سنتی بلوک‌بندی و مختابادی، در پشت بسطام شاهرود و برخی مناطق دیگر استان سمنان.



در این سیستم، یک بخش، نظام طایفگی است؛ بخش دیگر، نظام دامداری و نوع معیشت و بخش سوم، نظام کوچندگی است، که شیوه‌ی انطباق با طبیعت محسوب می‌شود. نظام طایفگی یا قبیلگی، در واقع دربرگیرنده‌ی ویژگی‌های قدیم-تمام جماعات بشری است. این نظام، در بعضی مناطق و کشورها به کلی تحلیل رفته و در بعضی مناطق دیگر هنوز باقی مانده است. بنابر اصل بقایای تایلر، پسمان‌ها و بقایای آن قابل مشاهده‌اند. پس، هرگاه از عشایر صحبت می‌کنم، منظورم وجه مشترک میان این سه نظام است؛ و وقتی از قبیله صحبت می‌کنم، بخشی از قوم وسیع‌تری است که ویژگی‌های جامعه‌ی کهن را حفظ کرده است؛ همان‌که مورگان آن را به‌عنوان قوانین بین‌المللی تیره برمی‌شمارد و واحدی مورد نظر است که دارای بخش‌های عشایری و بخش‌های غیرعشایری از قبیل کشاورز، صیاد، پیشه‌ور، تاجر و ... باشند.

اگر بخواهیم درباره‌ی تقدم و تأخر زمینه و قدمت کشاورزی و دامداری نسبت به هم در سطح جهانی بحث کنیم، سه نظریه وجود دارد: یک نظریه غالب، که آقای دکتر پاپلی‌یزدی نیز اشاره کردند، معتقد است: ابتدا در جهان زندگی «کوچ‌نشینی» آغاز شده است. ابن خلدون نیز در زمره‌ی طرفداران این نظریه می‌باشد، و بسیاری از محققین از جمله انسان‌شناسان و مردم‌شناسان، به این نظریه پیوسته و آن را پذیرفته‌اند. دسته‌ی دوم باستان‌شناسان متأخری هم چون گوردون چابلد و پیش‌تر دانشمندان و مردم‌شناسان هم چون رالف لیتون معتقدند که یکجانشینی و کشاورزی مقدم بر «کوچ‌نشینی» است. سومین دسته، افرادی هستند که معتقدند به دلایل جغرافیایی و وجود یا عدم دام‌های وحشی یا گیاهان درخور، گاه این نوع تولید و گاه آن نوع تولید پیش بوده است که مورگان از این دسته است؛ و بالأخره می‌توان به حدی میانه و اختلاطی از این دو زندگی در کنار هم به‌عنوان مکمل یکدیگر نام برد. فکر می‌کنم در ایران ما باید این تفکر را بپذیریم.

در پانزده سال گذشته، من به هزاران تصویر و نماد ماقبل تاریخی دست یافته‌ام که تحلیل محتوای آن‌ها می‌تواند ما را در این راه یاری کند. بر پایه‌ی این مدارک و سایر مدارکی تاریخی و زبان‌شناختی و هم‌چنین دلایل منطقی، می‌توان این دوگانگی تولید و معیشت را در ایران پذیرفت.



اگرچه اسناد و مدارک در این زمینه کم است، ولی همین اندازه اندک هم می‌تواند هم‌زمانی زندگی کوچ‌نشینی و یکجانشینی را در ایران تأیید کند. برای مثال: اگر مسأله‌ی رام و اهلی کردن دام‌ها و حیوانات را در نظر بگیرید، این نظریه به خوبی اثبات می‌شود. گندم، برنج و ذرت از مهم‌ترین دانه‌ها و بز، میش، گاو، گاو میش و شتر هم از جمله دام‌هایی است که بشر آن‌ها را اهلی کرده است. البته نقوش فراوان صخره‌ای نویافته‌ی ما نشان می‌دهد که باید اطلاعات مندرج در جدول مربوط به تاریخ اهلی کردن حیوانات - آن‌گونه که در دایره‌المعارف مردم‌شناسی و کتاب کوچ‌نشینی در ایران آمده - تغییر کند. ما باید جدول جدیدی برای نمایش تاریخ رام کردن دام‌ها و حیوانات در ایران طراحی کنیم. ان‌شاء... آقای دکتر امان‌اللهی هم چنان پیش قدم خواهند شد - حدود ۹۵۰۰ سال از تاریخ اهلی شدن بز در ایران می‌گذرد. برخی از باستان‌شناسان عقیده دارند حدود نه الی یازده هزار سال از اهلی شدن گندم در خراسان (یا بنا به قولی در ایلام) می‌گذرد. این اطلاعات نشان می‌دهد که زندگی مبتنی بر کشاورزی و زندگی مبتنی بر دام‌داری، توأماً در ایران وجود داشته است. تاریخ اولین روستاهای ایران و عراق نیز با اهلی شدن بز و میش و گندم هم‌زمان است.

حدود ۲۵ الی ۳۰ هزار نقش و نمادی که در ۱۵ سال گذشته در مناطقی از ایران یافته‌ایم، قدمت تاریخ هنر را در ایران به سی الی چهل هزار سال قبل می‌رساند، که قبل از این اکتشافات آن را شش هزار سال می‌دانستند. از تحلیل محتوای این نقوش صخره‌ای، که بین سه استان لرستان، اصفهان و مرکزی، و شش منطقه در کرمان کشف شده‌اند، به این نتیجه می‌رسیم که حداقل در بخش‌هایی از ایران که شرایط دام‌پروری مساعد بوده است، بخش‌هایی از قبایل و بومیان در آغاز به شکل شکارچیانی بودند که به مرور تبدیل به دام‌دار و کوچ‌نشین شده‌اند. عجیب این است که همین منطقه‌ی لرستان و مرکزی، و غرب و شمال غربی، و جنوب غربی استان اصفهان، منطقه‌ای که غالباً عشایری و مساعد برای دام‌داری به‌شمار می‌رود، زادگاه یکی از شگفت‌انگیزترین سازمان‌های کشاورزی؛ یعنی، سازمان‌های مبارزه با سرماهای نابهنگام یا «چوم سوزان» است که جناب دکتر پاپلی این کشف را در شماره‌ی ۳۱ فصلنامه‌ی تحقیقات جغرافیایی به چاپ رسانده‌اند.

برخی زبان‌شناسان، و از آن جمله کندراتوف، زبان را وسیله‌ی کشف گذشته می‌دانند؛ مورگان یکی از معدود انسان‌شناسانی است که مطالعات زیادی در مورد زبان انجام داده و روی زبان تکیه‌ی فراوانی دارد. وی از طریق تحلیل واژگان به یافته‌های بسیاری در مورد تاریخ خانواده در جهان دست یازیده است. پژوهش‌های او از طریق تحلیل واژگانی که مربوط به دام‌داری و دانه‌ها است، نشان می‌دهد که اقوام ایرانی، با اقوام آریایی هندی‌ها، انگلیسی‌ها و سایر اقوام آریایی، دارای ریشه‌ی واژگان دامی مشترکی هستند؛ در حالی که ریشه‌ی واژگان دانه‌های آنان جداگانه و براساس شرایط جغرافیایی و فرهنگی متفاوت است. یعنی حداقل می‌توانیم این‌گونه تصور کنیم، تا دستیابی به مدارک جدید و بیشتر، قبل از ورود آریایی‌ها به ایران - که قبایل دام‌دار و کوچنده بوده‌اند - براساس شرایط جغرافیایی و فرهنگی متفاوتی که وجود دارد، در ایران هم کوچ‌نشینی و هم یکجانشینی برقرار بوده است.

کیانی: در بخش مربوط به تاریخچه و تعیین ملاک‌ها و ضوابط تعریف عشایر، به اندازه‌ی کافی بحث شد. اگر موافق باشید در مورد تعریف جامعه‌ی عشایری به یک جمع‌بندی مشترک که مورد پذیرش حضار باشد، برسیم. آقای دکتر امان‌اللهی، حضرت‌عالی درباره‌ی «کوچ‌نشینی» تعریفی را چندین سال پیش در کتاب خود ارائه کرده‌اید که هنوز تعریف معتبری است. لطفاً این تعریف را مجدداً ارائه بفرمایید تا اگر بحثی در مورد آن وجود دارد، اعضای محترم مطرح نمایند. به عقیده‌ی من چون در دهه‌های اخیر، جامعه‌ی عشایری به شدت دچار تحول شده است، از این‌رو، برخی از ملاک‌ها و ضوابط، از جمله عنصر «کوچ» در بسیاری از مناطق از بین رفته است یا عنصر وابستگی قبیله‌ای، که یکی از ملاک‌های تعیین جامعه‌ی عشایری بود، تضعیف شده است و ساختار قبیله‌ای به شدت به هم ریخته است یا اصلاً وجود خارجی ندارد، و حتی سرزمین ایل‌ی هم همین وضعیت را پیدا کرده است. بنابراین، در شرایط کنونی نیاز به تعریف جدیدی از عشایر و جامعه‌ی



عشایری داریم، که با تحولات جدید، هم‌خوانی داشته باشد، و بفرمایید که آیا جناب عالی هم این نیاز را احساس می‌کنید؟

امان‌اللهی: اجازه بدهید من یک نکته‌ای در ارتباط با مسأله‌ی کوچ‌نشینی مطرح کنم و سپس به سؤال شما پاسخ بدهم. کوچ‌نشینی دو مفهوم دارد: یکی نمادیسیم^۱ و دیگری نیمه نمادیسیم. آن نوع کوچ‌نشینی که در دوره‌ی شکار وجود داشت، حداقل دارای ۳ میلیون سال سابقه است. آن شکارچیان، کوچ‌نشینی متحرک بودند، ولی کوچ‌نشینی مورد نظر ما، اصولاً ایلات و عشایری هستند که متحرک و دام‌دار هستند. کوچ‌نشینان اولیه، از آن‌چه که در طبیعت وجود داشت، استفاده‌ی مستقیم می‌کردند؛ یعنی، تولیدکننده‌ی غذا نبودند، بلکه گردآورنده بودند؛ ولی کوچ‌نشینی که ما در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم، غذا تولید می‌کنند.

از هشت هزار سال به این طرف، کوچ‌نشینی و ده‌نشینی با هم همراه هستند، ولی کوچ‌نشینی، شهرنشینی و ده‌نشینی توأم، در ایران قدمتی شش هزار ساله دارد. ما باید بین کوچ‌نشینی، به‌عنوان یک شیوه‌ی معیشت، با ایل و قبیله، به‌عنوان یک ساختار اجتماعی - سیاسی، تفاوت قایل شویم، برای این‌که ممکن است، یک گروه مثلاً در نواحی اصفهان سیستم قبیله‌ای نداشته باشد؛ ولی دو یا سه چادر از همان ده، کوچ‌نشین باشد. در فارس، ما زندگی کوچ‌نشینی را به‌صورت کامل داریم. آن‌ها در بخشی از سال که هوا سرد می‌شود، کوچ می‌کنند. فاصله‌ی کوچ آن‌ها یک روز یا حتی کم‌تر از یک روز است. دقیقاً این تفاوت در آب و هوا است که موجب شده است کوچ آنان یک روزه گردد، و اصطلاحاً به آن‌ها «یکجانشینی» یا «نیمه کوچ‌نشین» می‌گوییم. در منطقه‌ی کوهستانی شمال داراب، این نوع کوچ‌نشینی وجود دارد و من مطالعاتی در مورد آن‌ها داشته‌ام.

اگر منظور شما از کوچ‌نشینان افرادی است که همان شیوه‌ی معیشت را ادامه می‌دهند و خصوصیات‌شان کوچ، دام‌داری و نظام قبیله‌ای است؛ طبیعی است که زندگی این نوع کوچ‌نشینان دچار تغییر و تحول شده است. اگر بخواهیم این تغییر و

تحول مورد بررسی قرار گیرد، دقیقاً باید در ارتباط با دنیای خارج بررسی شود؛ یعنی، از زمانی که انقلاب صنعتی رخ داد و فرهنگ جامعه‌ی غرب از نظر ابزار و علوم و فنون پیشی گرفت. لذا، فرهنگ‌هایی که از نظر ابزار، فنون، علوم و کارآیی ضعیف‌تر بودند، تحت تأثیر فرهنگ‌های پیشرفته قرار گرفتند. در همین جلسه، همه‌ی ما مظاهر مختلفی از فرهنگ غرب را همراه خود مشاهده می‌کنیم.

نوع پوشش و لباس مان و غذایی که مصرف می‌کنیم، همه نمونه‌های غربی است. تصور می‌کنید که فقط زندگی کوچ‌نشینان در حال دگرگونی است، مگر آن شیرازی یا تهرانی، زندگی صد سال پیش خود را دارد. هنگامی که کتاب خاطرات زندگی عبدالله مستوفی را مطالعه می‌کنیم، مطالبی را که وی در مورد تهران عهد ناصرالدین شاه بیان می‌کند، دنیای دیگری است که با تهران امروزی بسیار فاصله دارد.

زندگی کوچ‌نشینان هم دچار تغییرات زیادی شده است. اولاً مراتع آن‌ها روز به روز محدود و محدودتر می‌شود. ثانیاً ایل‌راه‌های آن‌ها در خیلی از مناطق مسدود شده است، به‌علاوه، مسأله‌ی زبان‌آموزی و آموزش جدید، فقر و محرومیت، مهاجرت، اسکان و اشتغال از جمله مسایل عمده‌ی جامعه‌ی عشایری محسوب می‌شود. با وجود این مشکلات، هنوز کوچ‌نشینی به‌عنوان یک شیوه‌ی معیشت ادامه دارد؛ ولی دچار تغییرات شده است.

از نظر نظام سیاسی - اجتماعی، کوچ‌نشینان شرایط و موقعیت گذشته را ندارند. کوچ‌نشینی هستند که به جای اسب و قاطر، با ماشین کوچ می‌کنند. کوچ‌نشینی هستند که به لحاظ ساختار ایلی، هر کدام یک واحد مستقل را تشکیل می‌دهند. به‌علاوه، عشایر هم‌چون گذشته، به‌عنوان یک نیروی قدرتمند محسوب نمی‌شوند. مثلاً: اجداد من، در گذشته عشایر بودند، ولی امروزه دیگر من عشایر و ایلیاتی نیستم، بلکه یک هویت جدید پیدا کرده‌ام که با گذشته‌ام متفاوت است؛ تا جایی که هویت مشترکی بین همه پدید آمده است.

در مجموع باید گفت زندگی عشایری در ایران دچار تغییر و تحول عمیقی شده و آن جامعه‌ی سنتی گذشته نیست، همان‌گونه که تهران، شیراز و سایر شهرهای ایران آن وضعیت قدیمی و سنتی خود را ندارند. مطالعات انجام شده، بعضی از



تحولات فرهنگی - اجتماعی مثل تغییر در نظام خانواده و خویشاوندی، شغل، ارزش‌های اجتماعی، سنت‌ها و آداب و رسوم را در میان کوچ‌نشینان شمال خراسان نشان می‌دهد. در این مورد در آینده صحبت بیشتری خواهیم کرد و ابعاد این تغییرات را نشان خواهیم داد.

کیانی: آقای پاپلی یزدی لطفاً در مورد سابقه‌ی زندگی کوچ‌نشینی در ایران و مقایسه‌ی آن با یکجانشینی اگر توضیحات بیشتری دارید، ارایه نمایید؟

پاپلی یزدی: داده‌ها و اطلاعات بشر در مورد باستان‌شناسی هنوز ابتدای راه است. ۳۵ سال پیش، زمانی که ما دانشجو بودیم، گفته می‌شد که از عمر بشر بر روی کره‌ی زمین دوازده هزار سال می‌گذرد؛ در صورتی که امروزه این سنووات به میلیون رسیده است. این امر حاکی از آن است که یافته‌های ما در مورد تاریخ زندگی انسان روز به روز بیشتر و غنی‌تر می‌شود. بدیهی است مبنای بحث‌ها و تحلیل‌های ما براساس اطلاعات امروز است.

به عقیده‌ی من تاریخ زندگی بشر این‌گونه بوده است که همه‌ی انسان‌ها ابتدا، در عصر شکار و جمع‌آوری، کوچ‌نشین بوده‌اند و بعد یکجانشین شده‌اند. نظر من در این زمینه با نظر بسیاری از صاحب‌نظران یکی است و تفاوت جدی ندارد، شاید در بیان تفاوت وجود داشته باشد. منتهی به نظر من در غرب ایران از جمله زاگرس - با توجه به اطلاعاتی که فعلاً در اختیار داریم - در حدود ۶ الی ۸ هزار سال قبل هم‌زمان می‌تواند گروه‌های یکجانشین و کوچ‌نشین ایجاد شده باشد، ولی در عین حال، گروه‌های کوچ‌نشین، آن‌چنان متشکل و بزرگ نبوده‌اند که بتوانند بر یک منطقه‌ی وسیعی حکومت کنند، بلکه حکومت در اختیار شهرنشینان و ده‌نشینان بوده است. حکومت‌های محلی کوچک مقیاس و در حد دولت - روستاها و یا دولت - شهرها بوده و بعد گسترش یافته است. هر چند کوچ‌نشینی در این منطقه پدیده‌ای قدیمی است، ولی به نظر من که ملهم از باستان‌شناسی است، در ۶ الی ۸

هزار سال قبل، نسبت به روستانشینی پدیده‌ای حاشیه‌ای است؛ یعنی، شهرنشینی و روستانشینی، هم قدمتی دیرینه دارد و هم اهمیت آن پیش‌تر از کوچ‌نشینی است. اگر نمودار ترکیب جمعیت این منطقه را در دوره‌ی ماقبل‌تهاجم دو بلوک آسیای مرکزی و عرب ترسیم کنیم، خواهیم دید که درصد روستانشینان و شهرنشینان، خیلی پیش‌تر از کوچ‌نشینان بوده است. بنابراین، هر چند زندگی کوچ‌نشینی در زاگرس را در دوره‌ی مورد نظر؛ یعنی، در صیحدم تاریخ نمی‌توان نفی کرد، ولی درعین‌حال، درصد جمعیت روستانشین و شهرنشین (شهرهای کوچک مقیاس) در این منطقه پیش‌تر از کوچ‌نشین بوده است؛ اما بعدها، بر اثر فشار جمعیتی و سیاسی دو منطقه‌ی بزرگ و کوچ‌نشین آسیای مرکزی و عربستان، و هم‌چنین مهاجرت آریایی‌های کوچ‌رو، که خود از آسیای مرکزی هستند، به این مناطق، کوچ‌نشینی اهمیت بیشتری یافته است. شرایط طبیعی و آب و هوایی ایران و تأثیر جامعه‌ی یکجانشین، اکثر آریایی‌ها را یکجانشین کرد، و آن‌ها کم‌کم شهرهای نسبتاً بزرگی بنا کردند، و توانستند حکومت‌های برجسته‌ای ایجاد کنند. در این مرحله، اختلاط اجتماعی پیش آمد؛ یعنی، آریایی‌ها با بومیان و ایرانی‌های دیگر که در این مناطق ساکن بودند، ترکیب شدند و این حکومت‌ها را به وجود آوردند. بحث ما بر سر این است که کوچ‌نشینی اولیه، آن قدر توان نداشته که روستانشینی و شهرنشینی را تحت سیطره‌ی خود در آورد و بر آن کاملاً استیلا یابد و حکومت کند، و شیوه‌ی معیشت‌اش را بر آنان غالب سازد. در پیشینه‌ی فرهنگی ایران قبل از اسلام هم عملاً شهرنشینی وجود داشته و شهرهای بزرگی مثل: مرو، بخارا، سیفون، سمرقند، هرات، توس، ری و نیشابور بر مناطق وسیعی حاکمیت و تسلط داشته‌اند. بحث اصلی در اینجا تولیدات کشاورزی، تجارت و اهمیت جاده‌ها و مسیرهای تجارتهی شرق به غرب است که امروزه آن‌ها را جاده‌ی ابریشم می‌نامیم. هر چند که اسلام اصولاً دینی شهری است، و در صدر اسلام ساخت و ساز شهرها گسترش یافت (بصره نمونه‌ی کامل آن است)، اما پس از گسترش اسلام، به خصوص ورود اسلام به آسیای مرکزی و باز شدن پای ترک‌های مسلمان و غیرمسلمان و به خصوص مغولان به داخل ایران، دوباره موج جدید کوچ‌نشینی



ایران را فراگرفت و کوچ‌نشینان با توان بسیار زیادی حکومت مناطق وسیعی را به دست گرفتند. با وجود این که بزرگ‌ترین تشکل‌های ایلی دنیا در کوه‌های زاگرس ایران بوده است، ولی در طول تاریخ، هیچ گاه زاگرس‌نشینان نتوانسته‌اند لشکرکشی‌های وسیعی به راه اندازند یا حکومت‌های فراملی در حد ایلیخانان مغول ایجاد کنند.

ادبیات گذشته، نوشته‌ها و آثار باستانی مثل چغازنبیل، و آثار باستانی جدیدی که در منطقه‌ی بندیان درگز پیدا شده، هم‌چنین آثار تمدنی یارم تپه‌ی درگز که هشت هزار سال سابقه دارد و آثار باستانی شگرفی که امروز در جیرفت کشف می‌شود، این فرضیه را که «این آثار تحت سیطره‌ی نظام کوچ‌نشینی بوده‌اند»، رد می‌کند.

لرها در گذشته‌های بسیار دور، بسیار متمدن و در عین حال شهرنشین و روستانشین بودند، تا کوچ‌نشین. به همین خاطر هم‌اکنون در مقبره‌های لرستان، آثاری پیدا می‌شود که حاصل زندگی یکجانشینی است. برای مثال: شمشیرها، ظروف طلایی و نقره‌ای بسیار ظریف را می‌توان نام برد که به دست یکجانشینان ساخته شده است؛ و زندگی کوچ‌نشینی نمی‌تواند چنین هنرهای ظریفی را خلق کند.

کوچ‌نشینان نه نیازمند به این ظروف نفیس و زیبا بودند و نه محتاج انباشت سرمایه، ارزش افزوده و ثروتی که بتوانند هنر را به این درجه از ظرافت خلق کنند. بنابراین، نظر من مؤید این نکته است که تمدن ایرانی، تمدنی است بسیار غنی؛ قدرتمند و در عین حال پیچیده، با ساختار سیاسی، اجتماعی فرهنگی بسیار غنی، به نحوی که توانسته است گیاهان و دام را حداقل حدود ۲۰۰۰ سال، قبل از سایر نقاط جهان، اهلی کند، و ساختمان‌های بسیار مستحکم و زیبایی بسازد، تا جایی که حتی قرن‌های بعد چنین کارهای مشابهی از عهده‌ی بسیاری از تمدن‌ها برنیامده است.

واقعیت امر این است که کوچ‌نشینی بزرگ و گسترده را نمی‌توان به جغرافیای ایران، ضعف منابع طبیعی و فقر مراتع و علفزارها نسبت داد یا مدعی شد که انسان

ایرانی با هوش نبوده و نتوانسته است فکرش را به کار اندازد و زندگی یکجانشینی در روستا و شهرنشینی را در آغازین روزهای تاریخ رونق بخشد و فقط کوچ‌نشینی را بین نقاط حاصلخیز و غیرحاصلخیز رایج کرده باشد؛ در صورتی که به اذعان همه‌ی مردم دنیا، ایرانیان آن‌قدر باهوش هستند که توانسته‌اند انواع دام و گیاهانی مثل گندم و جو را اهلی کنند. اگر بپذیریم که انسان ایرانی این قدر باهوش بوده، به آسانی می‌توان پذیرفت که وی قادر به ساختن خانه و قصر نیز بوده است. بنابراین، نظر من با دیدگاه کسانی که کوچ‌نشینی گسترده را، به‌عنوان شیوه‌ی زندگی مسلط به خصوص در غرب ایران معرفی می‌کنند، در تقابل و تضاد است. من عقیده دارم در ایران، از جمله زاگرس، کوچ‌نشینی در مقیاس کوچک وجود داشته، ولی به سرعت و به صورتی تکامل یافته به ده‌نشینی و شهرنشینی تبدیل شده است.

من با توجه به یافته‌های باستان‌شناسی و با وجود شهرهایی مثل: همدان، کنگاور، پاسارگاد، شوش، تخت جمشید و صنایع و آثار ظریف هنری به دست آمده در زاگرس - به خصوص در لرستان - و با توجه به شرایط آب و هوایی و اقلیمی، معتقدم که مردم غرب کشور و از جمله لرها، در اصل مردمانی روستانشین، کشاورز و دام‌دار، شهرنشین، صنعت‌گر و تاجر بوده‌اند و این زندگی کوچ‌نشینی و عشایری یک زندگی ثانویه‌ی تحمیلی از نظر مهاجرتی و سیاسی به این منطقه است. ایرانی و جوامع غرب کشور، از جمله لرها، باید پیش‌تر به این‌که در گذشته‌های دور روستاساز، شهرساز، جاده‌ساز، کاخ‌ساز (هگمتانه، پاسارگاد) شوش‌ساز، مفرغ‌ساز، طلا‌ساز، جواهرساز و سفال‌ساز بوده‌اند افتخار کنند، و هویت خود را بر این‌ها که آثار آن همه‌ی موزه‌های عالم را پر کرده است بنا نهند؛ نه این‌که بر یک زندگی تحمیلی و پرمشقت مبتنی بر چرای متحرک دام.

زندگی کوچ‌نشینی و عشایری بسیار محترم، ارزشمند و افتخارآفرین است، ولی آن‌ها که خود شهرنشین، لندن‌نشین، پاریس‌نشین و نیویورک‌نشین هستند، و می‌خواهند مردم این دیار در کوه و دشت به دنبال صدای گوسفند راه بیفتند و زیر چادر زندگی کنند و از داشتن حتی توالت محروم باشند، برای این زندگی افتخارها



برشمرده‌اند. اگر این زندگی خیلی افتخار دارد، خودشان یک سیاه‌چادر بخرند و صد تا بز هم بردارند و راهی کوه و دشت شوند.

در خصوص واژه‌ی «جبر جغرافیایی» که در این جا مطرح شد، من توصیه‌ی مؤکد دارم که از به کار بردن این واژه خودداری شود؛ زیرا، جبر جغرافیایی یک مکتب است که توسط راتزل پایه‌گذاری شد. مفهوم جبر، با پتانسیل‌های جغرافیایی فرق می‌کند. شکی نیست که شرایط بالقوه و استعداد طبیعی یا توان‌های محیطی همه‌ی مناطق ایران یکسان نیست. مثلاً شرایط و استعداد‌های محیطی یزد با استان گیلان یکسان نبوده و به کلی متفاوت است. در یزد برنج تولید نمی‌شود، در صورتی که امکان کشت این محصول در منطقه‌ی گیلان کاملاً فراهم است. وقتی از جبر یا دترمینیسم جغرافیایی، در معنایی که راتزل به کار برده و بعد مورد استفاده‌ی فاشیست‌ها و نازیست‌ها قرار گرفت، صحبت می‌کنیم، مفهومش این است که اصولاً این محیط طبیعی است که انسان برتر یا انسان پست‌تر را می‌سازد. امروزه متأسفانه بسیاری از جغرافی‌دانان نظرشان را بر مبنای همین جبر جغرافیایی بنا کرده‌اند.

من در مقاله‌ای به نام «جبر جغرافیایی یا پتانسیل‌های طبیعی»، که در فصلنامه‌ی تحقیقات جغرافیایی چاپ شده است، این نکته را توضیح داده‌ام. در ایران اکثر جغرافی‌دانان به غیر از یکی دو نفر از متخصصین قدیمی این رشته که در آلمان تحصیل کرده، و هنوز هم به جبر جغرافیایی اعتقاد دارند، سایر دانشمندان این حوزه، جبر جغرافیایی را رد کرده‌اند. بنابراین، بهتر است کلمه‌ی «جبر» را به کار نبریم و به جای آن واژه‌ی «امکانات بالقوه‌ی طبیعی» یا «توان‌های محیطی» را قرار دهیم. جغرافی‌دانان فرانسوی یا انگلیسی در مقابل اصطلاح دترمینیسم جغرافیایی واژه‌ی امکان‌گرایی را به کار می‌برند. معنی جبر جغرافیایی این است که بپذیریم سیاهان پست‌تر از نژاد سفید هستند، یا این‌که مثلاً کسانی که در یک محیط خشک زندگی می‌کنند، نسبت به افرادی که در مناطق مساعدتر ایران زندگی می‌کنند، بهره‌ی هوشی کم‌تری دارند.

نظر من در مجموع این است که جغرافیای ایران بیش از آن‌که برای «کوچ‌نشینان» مساعد باشد، برای «یکجانشینی» مساعد بوده است؛ و این سرزمین

یکی از کانون‌های مهم «یکجانشینی» دنیا است؛ هر چند «کوچ‌نشینی اولیه» در آن وجود داشته است؛ ولی «کوچ‌نشینی ثانویه» با وسعت، گستردگی و قدرتی که توانسته‌اند بر همه‌ی امور مملکت سیطره یافته و حدود ده الی یازده قرن بر کل مملکت حکومت کند، یک پدیده‌ی کاملاً پیرونی، سیاسی و جدید است. هویت هر ایرانی، حتی آن‌ها که امروز عشایری هستند، باید براساس آن زندگی اصیل ایرانی؛ یعنی، زندگی یکجانشینی استوار باشد، نه زندگی کوچ‌نشینی و صحرانوردی.

کیانی: آقای پاپلی‌یزدی، اظهارات شما را در مورد راتزل و جبر جغرافیایی قبول دارم؛ ولی نکته‌ای که مطرح کردم، به این دلیل است که وقتی به تاریخ نه چندان دور کشورمان؛ یعنی، حدود سیصد الی چهارصد سال پیش که تکنولوژی نوین وجود نداشت، مراجعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که وقتی مثلاً در کوه‌های زاگرس و ارتفاعات کوه‌رنگ که به علت بارش سنگین برف، مردم این منطقه راهی به جز این ندارند که به سمت منطقه گتوند حرکت کرده و سیاه چادرهای خود را در این نقطه بر پا کنند. در واقع این همان فشاری است که طبیعت بر مردم وارد ساخته و از طرف دیگر همان هوشمندی آنان را در مواجهه با شرایط طبیعت نشان می‌دهد. بنابراین، جبر طبیعی انکارناپذیر است و با جبر جغرافیایی با مفهوم سیاسی راتزل فرق دارد.

این خلدون، قرن‌ها پیش از راتزل آلمانی، موضوع جبر جغرافیایی را مطرح کرده است و کوچندگی را ناشی از جبر جغرافیایی و مبانی اکولوژیکی می‌داند، و معتقد است کسانی که به پرورش حیوان‌ها می‌پردازند، مجبورند در دشت‌ها و صحراها به سر ببرند و زندگانی صحرائشین [یا به تعبیر امروزی آن کوچ‌نشینی] را برگزینند؛ زیرا، دشت‌های پهناور که دارای کشتزارها و زمین‌های حاصل‌خیز و چراگاه‌های حیوانات و جز این‌هاست، برای منظور آنان شایسته‌تر از شهرها می‌باشد.

از سوی دیگر، مگر دلیل عمده و اصلی کوچ سنتی عشایر، اختلاف ارتفاع نسبی دو منطقه‌ی جغرافیایی، که یکی مرتفع و کوهستانی و دیگری پست و جلگه‌ای باشد، نیست؟ بدیهی است که این اختلاف ارتفاع، اختلاف دما، اقلیم، بارش‌های



جوی و اختلاف در نوع پوشش گیاهی را ایجاد نموده است و دو محیط اکولوژیکی به وجود می‌آورده که یکی در زمستان و دیگری در تابستان، می‌تواند پذیرای دام و افراد عشایری باشد، منظور من از «جبر جغرافیایی» این موضوع است، حال اگر به جای واژه «جبر» واژه «پتانسیل» یا مقتضیات طبیعی یا هر چیز دیگری انتخاب شود، به نظر من در ماهیت امر، تفاوتی به وجود نمی‌آورد. هر چند سوءاستفاده‌ی راتزل از این واژه و ماهیت سیاسی بخشیدن به آن نباید مانع از کاربردهای علمی دیگر از این واژه باشد.

پاپلی یزدی: همین که این دام‌داران به زندگی خود ادامه داده‌اند، دلیل بر هوشمند بودن آنان است؛ ولی هوشمندی، آن است که انسان‌ها بتوانند پتانسیل‌های یک منطقه را تقویت و احیا کنند؛ یعنی، همان‌گونه که انسان از نظر بیولوژیکی می‌تواند مواد مورد نیاز خود را تهیه کند، در عین حال این هوشمندی را دارد که بتواند از یک محل غذای سالیانه‌اش را تأمین کند. به‌علاوه اوج هوشمندی زمانی روشن‌تر می‌شود که می‌بینیم ایرانیان توانسته‌اند، لاقط در چند هزار سال قبل در حاشیه‌ی کویر بسیار خشن و در عمق ۲۵۰ متری یا ۳۰۰ متری زمین قنات احداث کنند. هوشمندی در تکنیک احداث قنات، یکی از جلوه‌های خلاقیت انسان ایرانی است. به عبارت دیگر بالاترین اوج هوشمندی او در این نیست که توانسته قنات قصبه‌ی گناباد را در عمق ۳۰۰ متری ایجاد نماید، بلکه هوشمندی او در این است که توانسته در هزار سال گذشته شرایط «مشارکت جمعی» را فراهم کند؛ یعنی، در زمان حاضر که حتی مراکز علمی و دانشگاهی ما هنوز نتوانسته‌اند با مشارکت و همکاری یکدیگر یک شرکت نشر تأسیس کنند. هزاران نفر در طول قرن‌های گذشته، توانسته‌اند با مشارکت جمعی، آب‌های زیرزمینی را از طریق حفر کانال استحصال نمایند.

به‌علاوه ما می‌توانیم بپذیریم که در حاشیه‌ی کویر ایران، که خشن‌ترین کویر دنیاست، ایرانیان توانسته‌اند این هوشمندی را داشته باشند که شهرهایی مثل کاشان، یزد، کرمان، گناباد، قاینات و فردوس را بسازند. این بی‌انصافی است که بگوییم این

مردم که می‌توانند در بدترین کویرها، از دل زمین آب درآورند و زندگی پایدار ایجاد کنند، روستا و شهر بسازند؛ همین مردم در مسافتی حدود سیصد کیلومتر آن طرف‌تر در محیط بسیار مساعدتر و در کنار رودخانه‌ای بزرگ، هوشمندی‌شان فقط در این حد بوده که به قله‌ی کوه‌ها پناه ببرند و زیر چادر زندگی کنند و مشقت سرما و گرما را بر خود هموار سازند، و ما شهرنشینان سودجو، برای این‌که این مردم این زندگی تحمیلی و اساساً سیاسی را باز هم تحمل کنند، برای آن‌ها انواع رجزها و شعارها و افتخارها بتراشیم.

همین مردمی که سیصد سال قبل به سمت گتوند حرکت می‌کردند، در دو هزار سال قبل در همین منطقه گتوند پاک‌ترند روستا ساخته‌اند و یکجانشین بوده‌اند، و در آنجا طلا و جواهر می‌ساخته‌اند و بازار داشته و تجارت می‌کرده‌اند. استبداد شاهان، تجاوزها و لشکرکشی‌های پی‌درپی، ناامنی‌های گسترده‌ی چند صد ساله، موجب شده این مردم شریف هوشمند، که آثار باستانی آن‌ها زینت‌بخش همه‌ی موزه‌های معتبر دنیا است و هر موزه‌ای افتخار می‌کند که شینی از لرستان را داشته باشد، سردر کوه و بیابان بگذارند. کوچ‌نشینی گسترده در ایران، از جمله غرب کشور، اعتراضی است به استبداد، جور و ظلم و ستم. هوشمندی و شرافت و افتخار این مردم در این بوده است که به جای تسلیم در مقابل مستبدان و متجاوزان به این آب و خاک، سر به بیابان گذاشته‌اند و آواره‌ی قله‌های زاگرس و دشت گرم خوزستان شده‌اند. هوشمندی آن‌ها در چادرنشینی و فرار از روستا و شهرنشینی نیست. هوشمندی و شرافت آن‌ها در استقلال‌جویی و معرفت و جوهر انسانی آن‌هاست. آن‌ها تسلیم طبیعت شدند تا تسلیم هم‌نوع مستبد و متجاوز و خودخواه خود نشوند.

امان‌اللهی: اولاً مدتی طولانی است که جبرگرایی جغرافیایی، به وسیله‌ی انسان‌شناسان مردود اعلام شده است؛ زیرا، آنان متوجه شدند که در یک محیط مشابه، شیوه‌های زندگی متفاوت وجود دارد، و این مقوله‌ای نیست که امروزه بخواهیم روی آن بحث کنیم. آقای پاپلی‌یزدی، مسأله را به نحوی مطرح کردند که کوچ‌نشینان و یکجانشینان را در تقابل و رودرروی هم قرار می‌دهد. اصلاً مطلب



این‌گونه نیست، آقای پروفیسور فرانک هول، اسمیز و دیگران، سال‌ها قبل، برای بررسی این فرضیه، حفاری‌های زیادی در لرستان به عمل آورده، و نتایج مطالعه‌ی خود را در کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی به چاپ رسانده‌اند. در لرستان زندگی ده‌نشین حدود نه هزار سال سابقه دارد. البته کوچ‌نشینی در آن زمان نیز وجود داشته؛ ولی کوچ‌نشینان هنوز موفق به اهلی کردن چهارپایان بزرگ نشده بودند.

در لرستان و سایر مناطق ایران و حتی سایر نقاط دنیا، وقتی تاریخ اهلی شدن اسب، شتر و دیگر حیوانات (که به عشایر تحرک می‌دهند) را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که این حیوانات حدود ۵۰۰۰ سال پیش اهلی شده‌اند. زمانی که این حیوانات اهلی شدند به زندگی کوچ‌نشینان تحرک بخشیده شد. این‌گونه نیست که مثلاً در قایمات یک کسی فکرش خیلی خوب بوده و توانسته است آب را از عمق سیصد متری زمین بیرون آورد و در لرستان چنین استعدادی وجود نداشته است. در لرستان چون آب به وفور در کوه‌ها وجود دارد، لذا ساکنان این مناطق لازم ندانستند که از طریق احداث قنات آب را از دل زمین بیرون آورند. استعداد او این است که توانسته در جایی که با تکنولوژی ساده نمی‌توان کشاورزی کرد، علف را به غذا تبدیل کند.

این‌گونه نیست که بگوییم چون کوچ‌نشینان استعداد و بهره‌ی هوشی‌شان پایین‌تر از ده‌نشینان بوده است، بنابراین نتوانسته‌اند در دشت‌ها زندگی کنند و به قله کوهی پناه برده‌اند. به‌عنوان مثال شما نمی‌توانید انتقاد کنید که چرا اسکیموها در قطب باقی مانده‌اند و نتوانسته‌اند کشاورزان خوبی باشند؟ هم‌زمان با منطقه‌ی شمال، در لرستان نیز از پنج هزار سال قبل به این سو و حتی زودتر از این زمان، کشاورزی و دام‌داری آغاز شده است.

اگر کتاب امپراتوری صحرانوردان را مطالعه کنید، خواهید دید که در میان زبان‌های رایج در امریکا، زبان انگلیسی (حتی در میان زبان‌های اروپایی) زبان غالب است. همین‌طور در مورد مذاهب و ادیانی که در ایران است. اکنون این پرسش وجود دارد که چه کسانی زبان انگلیسی را به اروپا و این ادیان را به ایران آورده‌اند؟ در ایران به علت ساختار جغرافیایی خاص، از شش هزار سال پیش، سه

شیوهی زندگی کوچ‌نشینی، دهنشینی و شهرنشینی وجود داشته است که مکمل یکدیگر بوده‌اند. دولت عیلام که قدیمی‌ترین و تمدن‌ترین دولت‌ها محسوب می‌شود، در خوزستان و زاگرس به وجود آمد. در آن زمان کوچ‌نشینی نیز در این منطقه وجود داشته است.

نظر آقای دکتر پاپلی‌یزدی از یک جهت که گفته می‌شود زندگی کوچ‌نشینی در ایران در دوره‌هایی تحت هجوم اقوام دیگر رونق یافته است، درست به نظر می‌رسد. قبلاً من نیز در تأیید این موضوع به مهاجرت پارسیان، مادها و پارتیان، و بعد هم در دوره‌های بعدی به تهاجم ایلات ترک به ایران و تأثیر تهاجم آنان بر زندگی یکجانشینی در ایران اشاره کردم. این گونه نیست که کسی بخواهد نقش شهرها و روستاها را در شکوفایی فرهنگ و تمدن ایران رد کند، یا نادیده بگیرد. زمانی که کوچ‌نشینان مهاجر به ایران آمدند، خود نیز به شهرها و روستاها وابسته شدند، هر چند آن‌ها خودشان شهر و مراکز تمدنی داشتند و به تدریج یکجانشین شدند.

کیانی: بحثی که تا به این جا مطرح شد، به دو شاخه‌ی کلی تقسیم می‌شود: یکی بحث کوچ‌نشینان و دیگری عشایر. معتقدیم که یک زاویه‌ای بین این دو مقوله وجود دارد. اگر بخواهیم بحث را روی کوچ‌نشینان و شیوه‌ی زندگی آن‌ها متمرکز سازیم، ناگزیریم به موضوع کوچ و انواع کوچ‌نشینی و آنچه که در غرب تقسیم شده است، پردازیم.

اگر بخواهیم به مباحثی مثل نمادیسیم، نیمه نمادیسیم^۷، ترانس‌هومانس^۸، اقتصاد آلمی^۹ و مواردی از این قبیل وارد شویم، ما را از بحث اصلی دور می‌سازد. بنابراین، مباحث مذکور را عجلتاً رها می‌کنیم، به جز در مواردی که بنا به نیاز به طرح و بررسی آن‌ها پردازیم؛ اما بحث عشایر در مقایسه با کوچ‌نشینی از اهمیت

7- Semi Nomadism

8- Transhumance

9- Almi Economy



زیادتری برخوردار است؛ زیرا، تعلقات عشیره‌ای علاوه بر عشایر کوچنده، حتی در ضمیر افرادی هم که امروزه در تهران زندگی می‌کنند، حضور داشته و در محل زندگی‌شان، آداب و رسوم و خرده‌فرهنگ ایل و تبارشان حفظ و رعایت می‌شود. برای مثال به گویش محلی صحبت می‌کنند، لباس محلی می‌پوشند و غذای محلی می‌خورند و هویت و آداب و رسوم محلی و عشیره‌ای خود را حفظ کرده‌اند.

بنابراین، می‌توان گفت فرهنگ و آداب و زندگی عشایری، گستره‌اش بیش‌تر از کوچ‌نشینی است و می‌تواند همه جا را در برگیرد. به نظر می‌رسد که بحث را نیز باید به سمتی هدایت کنیم که ضمن بررسی عناصر هویت‌ساز، میان موضوع عشایر و هویت ملی پیوندی برقرار گردد.

امان‌اللهی: زبانی که همه‌ی ما در ایران به واسطه‌ی آن صحبت می‌کنیم، از سه خانواده‌ی زبانی «آریایی»، «سامی» و «اورال اولتای» که خود شاخه‌ای از ترکی - مغولی است، جدا نیست. همه‌ی مردم و افرادی که در این سرزمین زندگی می‌کنند به یکی از این سه زبان تکلم می‌کنند، و هیچ قومی نیست که زبانش خارج از این سه زبان باشد. اگر به سه هزار سال پیش برگردیم، هیچ یک از این سه زبان در ایران وجود نداشته است. در مورد ادیان نیز همین وضعیت وجود دارد. مردم ایران از نظر دین به چهار دسته‌ی مسلمان، مسیحی، زرتشتی و کلیمی دسته‌بندی می‌شوند. اگر به تاریخ مراجعه کنیم؛ یعنی، به سه هزار سال پیش برگردیم، هیچ کدام از ادیان مذکور در ایران وجود نداشته‌اند، بلکه به مرور وارد ایران شدند. برای مثال دین اسلام به وسیله‌ی قبایل عرب به ایران انتقال یافت، و حضرت پیغمبر اکرم (ص) خودش از قبیله قریش بود.

در مورد نظر آقای دکتر کیانی که پرسیدند هویت چیست و بر ضرورت پیوند میان مقوله‌ی عشایر و هویت ملی تأکید کردند؟ باید بگویم یکی از ویژگی‌های انسان این است که براساس نماد، هویت می‌سازد، هویت یک پدیده‌ی ساختگی است که توسط انسان ساخته می‌شود و دارای عناصر و مؤلفه‌هایی است و در ساختن هویت نیز، عوامل و عناصر مختلفی نقش دارند. مثلاً زمانی که در مورد

گروه‌های قومی صحبت می‌کنیم؛ باید بررسی کنیم که این گروه‌ها، دارای چه ویژگی‌هایی هستند که به‌عنوان یک قوم شناخته شده و از سایر اقوام متمایز می‌گردند.

زمانی که در ایران از گروه‌هایی مثل مسلمان، مسیحی، زرتشتی و کلیمی صحبت می‌شود، بلافاصله پای دین به میان می‌آید. هم‌چنین زمانی که صحبت از کرد، ترکمن و آذری و سایر اقوام می‌شود، مقوله‌ی زبان اهمیت می‌یابد. تا این جا از دو علت و عنصر مهم در شکل‌گیری هویت نام برده شد: یکی دین و دیگری زبان. عامل سوم آداب و رسوم است. اقوام و ایلات مختلف آداب و رسوم‌شان با یکدیگر تفاوت دارد. مثلاً در لرستان، تا زمانی که عروس را به خانه‌ی داماد نبرند، برای مردم کارت دعوت عروسی نمی‌فرستند؛ درحالی‌که در شیراز و عشایر این منطقه، بعد از این‌که مراسم عروسی تمام شد و از میهمانان پذیرایی به عمل آمد، در نیمه شب عروس را به منزل داماد می‌برند.

در مورد رقص‌های محلی نیز، در هر منطقه تفاوت‌هایی دیده می‌شود. این تفاوت در مورد لباس‌های محلی و زینت‌هایی که افراد با خود حمل می‌کنند، دیده می‌شود، و هر یک معنی «هویت قومی» خاصی دارد. زرتشتیان زنار می‌بندند؛ و بختیاری‌ها دارای لباس و کلاه و طرز آرایش کاملاً مشخصی هستند. بنابراین، نوع لباس و پوشش افراد نیز با آداب و رسوم آنان متناسب است؛ ولی به نظر من، اساس تمایزات افراد و مهم‌ترین عناصر هویت آنان، یکی زبان و دیگری دین است.

زمانی که از «قوم» صحبت می‌کنیم، نمی‌توانیم آن را معادل «قبیله» در نظر بگیریم. زیرا اگر زبان، دین و آداب و رسوم یک ایل یا قبیله با سایر ایلات و قبایل متفاوت باشد، باید آن را یک «گروه قومی» دانست، پس گروه قومی عبارت است از: مجموعه‌ای از افراد که اولاً: احساس می‌کنند دارای منشأ مشترک هستند، ولو این‌که این احساس غیراقعی باشد؛ ثانیاً: دارای دین و زبان مشترک باشند؛ ثالثاً: از آداب و سنن یکسان برخوردار باشند. گاهی در برخی از گروه‌های قومی یک یا دو عنصر هویتی برجسته‌تر است.

یک قوم، ممکن است از گروه‌ها، قبایل و طوایف مختلف تشکیل شده باشد. به همین دلیل ویژگی‌های فرهنگی و آداب و رسوم آن‌ها برحسب هر قبیله و



زیرشاخه‌های آن تا حدودی متفاوت می‌باشد. مثلاً وقتی از قوم لر صحبت می‌کنیم، این قوم از چندین گروه بزرگ: بختیاری، لرستانی، کهگیلویه و بویراحمدی، ممسنی، گله‌داری، کوهمره‌ای، کامفریروزی و غیره تشکیل شده است؛ زبان لری به چندین لهجه و گویش تقسیم می‌شود. و لهجه و زبان لر بویراحمدی، با لهجه‌ی لر کوچک متفاوت است. از نظر پوشش و لباس نیز بین لرستان (لر کوچک) و لر بختیاری (لر بزرگ) تفاوت‌هایی نیز دیده می‌شود. این تفاوت‌ها اساس کار است. بدین ترتیب، زبان، وجه مشترک همه‌ی لرهاست، هر چند گویش‌ها و لهجه‌های آنان با هم تفاوت دارد. وجه اشتراک دیگر لرها، تاریخ مشترک است. وقتی تاریخ را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم تاریخ لرستان از تاریخ بختیاری جدا نیست. پس مجموعه‌ی این عوامل هستند که هویت افراد را می‌سازند.

کشور ایران همیشه اقوام مختلفی را در خود جای داده، و اگر نژاد مردم ایران را بررسی کنید می‌توانید بگویید آریایی، ترک زبان و سامی هستند. مثل مندایی‌ها، یهودی‌ها و آسوری‌ها. ولی ارامنه آریایی هستند و دین‌شان مسیحی است. بنابراین، ممکن است در یک قوم، دو عنصر هویتی وجود داشته باشد، ولی در قومی دیگر یکی از عناصر هویتی برجسته‌تر باشد.

نکته‌ی دیگری که در تعریف هویت باید مورد توجه قرار گیرد، جنبه‌ی فرهنگی آن است. هویت، یک پدیده‌ی فرهنگی و ساختگی است، نه بیولوژیکی. بنابراین، قابل تغییر است و موجب تسهیل انطباق فرد با فرهنگ جدید می‌شود. به‌عنوان مثال، فردی که دارای خاستگاه قومی و ایل‌ی است، پس از زندگی نسبتاً طولانی در محیط فرهنگی جدید و خارج از ایل و عشیره‌ی خود، با آن فرهنگ منطبق خواهد شد.

کیانی: آقای دکتر امان‌اللهی، اگر امکان دارد میان آنچه مطرح کردید و هویت ملی پیوند ایجاد کنید. به عبارت دیگر، نسبت میان عشایر و هویت ملی چیست؟ و آنان چه‌گونه می‌توانند تقویت‌کننده‌ی هویت ملی باشند؟

امان‌اللهی: اگر منظور شما از عشایر، قوم است، فرهنگ و هویت ملی ما، از مجموعه‌ی خرده فرهنگ‌های قومی و عشایر که کنار هم قرار گرفته‌اند، تشکیل شده

است. مثلاً در لرستان، همان‌گونه که آقای دکتر پاپلی‌یزدی هم اشاره کردند، زندگی یکجانشینی، دهنشینی و شهرنشینی به‌عنوان بزرگ‌ترین گنجینه‌ی هخامنشی وجود داشته است. به همین گونه در سایر نقاط ایران، ایلات، عشایر و اقوام حضور داشته و مجموعاً ملت، فرهنگ و هویت ملی ما را ساخته‌اند.

تمام افرادی که مردم این مملکت را تشکیل می‌دهند، هیچ‌گاه از یک قوم واحد نبوده‌اند، بلکه گروه‌های قومی و ایللی و اجتماعی مختلفی بوده‌اند که هویت ملی ما، از مجموعه‌ی آن‌ها تشکیل شده است. اقوام و عشایر، علی‌رغم آن‌که دارای خرده فرهنگ‌های خاص خود هستند، در عین حال، همه‌ی آن‌ها دارای رگه‌ها و وجوه مشترک فراوانی هستند که مجموعاً در هویت و فرهنگ ملی تجلی می‌یابد. به‌عنوان مثال، وقتی از قوم لر بحث می‌کنیم، دارای وجوه مشترک فراوانی با سایر ایرانیان می‌باشند. اولاً: مسلمان هستند، و مانند اکثریت مردم ایران پیرو مذهب تشیع می‌باشند؛ ثانیاً: برای لرها شاهنامه و شاهنامه‌خوانی مهم است، و آداب و رسوم و اسامی فرزندان خود را از شاهنامه اخذ می‌کنند. بسیاری از اسامی و القاب قدیمی مردم لرستان، دقیقاً از شاهنامه انتخاب شده یا با الهام از آن کتاب است. مراسم سنتی ایلات و عشایر لر برای دفن مردگان، همان است که در شاهنامه توصیف شده است. آن‌ها به هنگام تشییع جنازه‌ی بزرگان قبایل، اسب را زین و کُتل کرده و با ساز و دُهل و نواختن موسیقی غمگین، مراسم عزا برپا می‌کردند. عین همین رسم در شاهنامه وجود دارد.

اگر شاهنامه را مطالعه کنید، می‌بینید همان سنن و رسومی که در آن کتاب آمده، در بین عشایر لر وجود داشته است. ثالثاً زبان آنان ریشه در زبان فارسی دارد. پس، فرهنگ ملی و وابستگی ملی ما گویای این است که همه‌ی اقوام مختلف، مجموعه‌ای به نام ایران را ساخته‌اند، و این مجموعه دارای هویتی به نام هویت ایرانی است. فرهنگ و تاریخ اقوام و ایلات، از تاریخ کشور جدا نیست.

در تمام جنگ‌های ایران و عثمانی، حکومت محلی لرستان به مدت چندین قرن مرزهای غربی کشور را حفظ کردند. زمانی که تصمیم گرفته شد مرز ایران و عراق تعیین گردد، از آخرین بازمانده‌ی والی لرستان؛ یعنی، مرحوم یدالله‌خان علوی، برای



نشان دادن محل دقیق خطوط مرزی با عراق کمک گرفته شد. آیا با این همه تلاش عشایر برای حفظ مرزها و اشتراک در زبان و دین، می‌توان نقش عشایر را در حفظ هویت ملی کتمان کرد؟

یک طرز تفکری که امروزه وجود دارد، ترویج این شبهه است که اقوام، پدیده‌ای جداگانه از پیکره جامعه‌ی ایران هستند، اقوام و عشایر، همان قوم ایرانی هستند که تکه‌تکه شده و در سرزمین ایران از بلوچستان گرفته تا فارس، کهگیلویه و بویراحمد، چهارمحال و بختیاری، کرمانشاه، کردستان، ایلام، آذربایجان شرقی، خطه شمال و ... استقرار یافته‌اند. گروهی عقیده دارند، تنها وجه تمایز ایرانی یا پارسی بودن با غیر آن، زبان فارسی و تکلم به زبان فارسی است؛ در حالی که این‌گونه نیست و اگر چنین باشد، باید جمشیدی‌ها و هزاره‌ای‌ها را، که از قوم مغول هستند، ولی به زبان فارسی صحبت می‌کنند، پارسی بدانیم.

قبلاً توضیح دادم که زبان باعث شکل‌گیری قوم می‌شود. برای مثال، تا قرن سوم قومی به نام لر وجود نداشته است؛ زیرا، وقتی به گذشته بازگردیم، زبانی که لرهای امروزی با آن صحبت می‌کنند، مشتق از همان زبان پهلوی میانه است. ولی با گذشت زمان، شاخه‌هایی از زبان پهلوی میانه جدا شده، که زبان لری ازجمله‌ی آن‌هاست؛ و بدین ترتیب زبان لری عاملی برای پیدایش هویت قومی به نام هویت قوم لر شده است.

کیانی: آقای دکتر فرهادی، با توجه به این‌که مقوله‌های فرهنگ، زبان، نژاد، پوشش، موسیقی و نمادهای ملی و مناسک، و مواردی از این قبیل، که در حوزه‌ی مردم‌شناسی است، به‌عنوان مؤلفه‌های هویت محسوب می‌شوند؛ لطفاً شما با توضیح بیش‌تر در مورد عناصر فرهنگ ملی در میان عشایر، نسبت میان سنت و آداب و رسوم عشایر را با فرهنگ و سنت‌های ملی بیان فرمایید؟

فرهادی: مقوله‌ی هویت ملی پدیده‌ی پیچیده‌ای است. از بُعد جامعه‌شناسی، در ایران خرده‌فرهنگ‌ها یا قبایل متعددی وجود دارد، که اکثراً از یک قوم واحد

هستند. هر چند در این کلیت واحد، گروه‌های کوچک‌تری از اقوام دیگر نیز وجود دارد. همان طور که آقای دکتر امان‌اللهی فرمودند و من نیز قبلاً به نظریات کندوراتوف و مورگان اشاره کردم، برای مطالعه اقوام و عشایر، شاخه‌های زبانی کمک زیادی به ما می‌کند. قبلاً این‌گونه فکر می‌شد که زبان فقط یک واسطه‌ی ارتباطی است، ولی زبان‌شناسان امروزی توانسته‌اند به خوبی اثبات کنند که زبان، علاوه بر نقش ارتباط‌گیری، اسناد بسیار قدیمی و تاریخی را در خود جای داده است، تا جایی که وقتی در یک زمینه‌ای هیچ‌گونه سندی وجود ندارد، از طریق زبان می‌توان خلأها و کمبود اسناد را جبران کرد، و از این طریق حتی به نگرانی‌ها و ترس‌های نیاکان و گذشتگان هم پی برد.

براساس مطالعات زبان‌شناسی، حدود ۹۵ درصد از جامعه‌ی ایران دارای قومیت واحدی است. گاه ممکن است عوامل اجتماعی و سیاسی موجب شود یک عنصر (مثل زبان یا مذهب) برجسته شود؛ زیرا، مقوله‌ی قومیت با وجود پایه‌های جسمانی، در واقع پدیده‌ای فرهنگی و اکتسابی است، و از طریق آموزش می‌توان بر روی اکتسابات تأثیر گذاشت و عقیده‌ها را تغییر داد. برای نمونه، زمانی که زبان‌شناسان بر روی زبان کلیمیان ساکن شهرهای خوانسار، گلپایگان، نطنز و کاشان مطالعه می‌کردند، نه یهودی‌ها می‌دانستند زبان آن‌ها چه نوع زبانی است، و نه محققان ایرانی. درحالی‌که زبان آنان، شاخه‌ای نزدیک به زبان پهلوی بود.

تبلیغات سیاسی به حدی مؤثر بود که موجب شد، احساس تعلق برخی از هموطنان یهودی ما را، که بیش از سه هزار سال سابقه‌ی زندگی در این مملکت داشتند، تضعیف نمایند. البته در جامعه‌ی کلیمیان ایران، افراد زیادی وجود دارند که نه تنها تحت تأثیر این تبلیغات قرار نگرفتند، بلکه افتخار می‌کنند که ایرانی هستند و به ایرانی بودن و ملیت خود، وفادار مانده‌اند. هم‌چنین ارامنه‌ای که حدود ۴۰۰ سال از مهاجرت‌شان به ایران می‌گذرد، علی‌رغم این‌که دین‌شان با دین رسمی کشور متفاوت است، احساس تعلق زیادی به کشور داشته، و مالیات‌های‌شان را به مناطقی می‌دهند که نیم قرن قبل در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند.

لذا، نخستین ویژگی فرهنگ، برخلاف غریزه، اکتسابی بودن آن است؛ و چون اکتسابی است، می‌تواند تحت تأثیر عوامل گوناگون، از جمله عوامل بیرونی و



سیاسی قرار گیرد. اگر از منظر سیاسی و تبلیغی بررسی کنیم، تلقینات سیاسی غیرعلمی و حتی ضدعلمی، موجب شده است برخی کردها که اصیل‌ترین ایرانیان‌اند، ممکن است که خود را قوم و قبیله‌ی جداگانه‌ای بپندارند؛ در حالی که مطالعات زبان‌شناسی اثبات کرده است زبان کُردی کردها، صورت کهن‌تری از زبان فارسی امروز ایرانیان است؛ چون آن‌ها در مرکز زبان و فرهنگ ایران هستند؛ یا حدود ۱۰۰۰ سال است که زبان ترکی، به تدریج وارد آذربایجان ایران شده است. اگر از منظر انسان‌شناسی جسمانی در مورد ساکنان مناطق کوهستانی آذربایجان، کرمان و یزد مطالعه‌ای صورت گیرد، یافته‌ها اثبات خواهد کرد که تمام ویژگی‌های مربوط به قومیت واحد را در این مناطق می‌توان دید. پس؛ از منظر انسان‌شناسی جسمانی، اغلب ساکنان ایران را - با وجود اختلاط تاریخی و همگانی اقوام - می‌توان از یک قوم واحد دانست.

گاهی اوقات از دانشجویان آذری زبانم پرسیده‌ام کبوتر را به زبان ترکی چه می‌نامند؟ که در پاسخ گفته‌اند: «جورچین» یا «یورچین». در واقع «یو» یک کلمه یا واژه‌ی اوستایی است، و ما آن را در کلماتی مثل «یوجان»؛ یعنی، محلی که غله می‌روید، یا جایگاه دانه‌ها باز می‌یابیم. در کاشان به خرم‌نگاه «یوگاه» می‌گویند، و «یواشن» نام وسیله‌ای است که مردم اراک گندم و دانه‌ها را از کاه جدا می‌کنند. یورچین و یا جورچین (کبوتر) نیز به معنای دانه برچین است.

نتایج مطالعاتی که با همکاری دانشجویان برای استخراج و شناسایی واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی در آذربایجان انجام گرفت، نشان داد که ریشه‌ی بسیاری از این واژه‌ها و اصطلاحات فارسی است، که نشان می‌دهد، پیش از هجوم اقوام ترک زبان دام‌دار، مردم آذربایجان، کشاورزان فارس زبان بوده‌اند و هنوز نیز گویش‌های کهن‌تری از زبان فارسی در میان تات‌نشینان آذربایجان دیده می‌شود.

کسروی که یکی از مورخان آذربایجانی است، سیر تحول زبان را در آذربایجان به خوبی نشان داده و این تغییرات را تأیید نموده است. باید از طریق انتقال دانش باستان‌شناسی، انسان‌شناسی جسمانی و زبان‌شناسی به مردم و واجب‌تر از آن به مدیران و سیاستمداران، آنان را از این واقعیت که «اکثریت قریب به اتفاق قبیله‌های ایرانی از یک قوم واحد هستند»، آگاه ساخت، و مهم‌تر از آگاهی، عمل حکومت و

دولت است که چنان با سعی صدر به همه‌ی خرده فرهنگ‌های این سرزمین نگاه کنند، که جایی برای احساس جدایی و محرومیت، برای هیچ کس و هیچ جا باقی نماند. البته در ربع قرن گذشته نسبت به قبل، کوشش‌های فراوانی در این زمینه انجام شده است، که لازم بوده، اما به هیچ وجه کافی نیست؛ زیرا، باید برآیند کوشش‌های اهل وصل درونی، بر برآیند کوشش‌های اهل فصل بیرونی پیشی گیرد. مشترکات جوهری و هویت ملی همه‌ی ایرانیان، چنان است که برای آخرین بار، در هزار سال پیش توانسته است از مرزهای قبیله‌ای عبور کند، و به هویت ملی دست یابد، مگر این‌که امروزه با تنگ‌نظری و مدیریت و سیاست نادرست، به دست خودمان به پدیده‌ی قومیت و قومیت‌گرایی دامن بزنیم، و ناخواسته در جهت تحقق برخی سیاست‌های بین‌المللی که به دنبال برجسته‌سازی تفاوت‌ها و نادیده‌انگاری مشترکات، و به قول مولوی فصل کردن‌هاست، حرکت کنیم.

در پایان باید اشاره کنم که هویت عشایر ما، چیزی جدا از هویت قبایل ایرانی و هویت ملی ما نیست. البته تفاوت‌هایی وجود دارد که فرضی است و در کوتاه کلام تفاوت عشایر با شهری بودن و شهرزاده بودن است و من با این خلدون در این زمینه هم صدایم که عشایر از شهریان دلیرترند و به خیر و نیکی از شهریان نزدیک‌تر.

هم‌چنین باید اضافه کنم که جامعه‌ی ایرانی، جامعه‌ای است که همیشه با فرهنگ‌ها و نژادهای دیگر از جمله یونانی‌ها، اعراب، آفریقایی‌ها و ترک‌ها و ... آمیخته، و آن‌ها را در خود جذب و هضم کرده است، و همین شیوه‌ی اخذ و هضم چندین و چند هزار ساله، سبب شده است که نژاد ایرانی سالم و هوشمند باشد، و بتواند تند یا کند، همیشه در تاریخ از قومیت خود فراتر رود. بازتاب این عمل را نه تنها در امپراتوری هخامنشی و ساسانی و در همبستگی‌های اسلامی او، بلکه در عرفان گرانسنگ ایرانی می‌توان جست‌وجو کرد. مولوی به شیواترین بیان این نظریات را خلاصه کرده است. وقتی که می‌گوید:

ای بسا هندو و ترک هم زبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
که زبان همدلی خود دیگر است هم‌دلی از هم زیانی بهتر است



و یا:

مرد حجّی همره حاجی طلب خواه ترک و خواه کرد و یا عرب
کم نگر در شکل وانه رنگ او در نگر در عزم و در آهنگ او

یا در یکی از آخرین نمونه‌های راستین و زیبای جهانی شدن یا جهانی فکر کردن؛ یعنی، در شعر «پیام به اینستین» شهریار - که نسل‌های جدید را به خواندن آن فرا می‌خوانم - می‌توان ملاحظه کرد.

امان‌اللهی: با توجه به این‌که موضوع اقوام بسیار مهم و در عین حال جالب است؛ بهتر است به بحث پیرامون این موضوع هم پردازیم. البته وقتی از اقوام صحبت می‌کنیم، مقصود این نیست که عشایر و اقوام، دو گروه جدا از هم هستند، دین، زبان و بسیاری از ویژگی‌های فرهنگی آنان با هم مشترک است. چون اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان مسلمان هستند، لذا، باید خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگ ملی را توأم در نظر بگیریم؛ چرا که فرهنگ عمومی، همان فرهنگ ملی است و خرده‌فرهنگ‌ها نیز عشایر و اقوام محسوب می‌شوند.

یکی از مشترکات در فرهنگ ملی، دین است. دین یک واقعیتی است که بقیه‌ی عناصر تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. از دیگر وجوه اشتراک، تاریخ مشترک ما ایرانیان است. هیچ یک از اقوام؛ اعم از بلوچ، لُر، کُرد و ترک و ... نباید تاریخ خود را از تاریخ ایران جدا بدانند؛ زیرا، تاریخ همه‌ی اقوام ایرانی مشترک و مرتبط با هم است. سومین عنصر مشترک، زبان فارسی است که به‌عنوان زبان و ادبیات ملی و رسمی خوانده می‌شود. این‌گونه نیست که در ایران اقوام و عشایر، هم‌چون گروه‌هایی جداگانه و به‌صورت مجازی در کنار هم قرار گرفته و نسبت به هم بیگانه باشند. یکی از کردها در مقاله‌ای نوشته بود: «کردها مردمی بی‌سرزمین هستند.» من در دانشگاه هاروارد با او بحث مفصلی داشتم، و از وی سؤال کردم: شما که معتقدید کردها مردمی بی‌سرزمین هستند، ممکن است توضیح دهید اکنون استان‌های کرمانشاه، کردستان و قسمتی از استان آذربایجان غربی در اختیار کیست؟

یک بررسی اجمالی نشان می‌دهد، سرزمین ایران در قلمرو همه‌ی اقوام و عشایر بوده و همه‌ی آحاد ملت، از هر قوم و قبیله‌ای، در آن سهم و ذی‌نفع هستند. این‌گونه نیست که یک قومی واحد بر کشور مسلط شود و همه‌ی قلمرو کشور در اختیار او قرار داشته باشد. چنین دیدگاهی نسبت به عشایر و اقوام و ملت ایران، مدلی گمراه‌کننده و تحریف واقعیت‌های جاری است. برخی این‌گونه فکری‌کنند که در ایران یک قوم غالب است و بقیه‌ی اقوام زیر سلطه‌اند، و آنان را به بند کشیده‌اند؛ چنین ادعایی غیرواقعی بوده و وجود خارجی ندارد و توسط بدخواهان ایران دامن زده می‌شود.

کیانی: در بخش نخست این میزگرد سعی شد ابتدا ضمن مفهوم‌سازی و واژه‌شناسی «عشایر»، دلایل جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی پیدایش و استمرار زندگی کوچ‌نشینی و عشایری در ایران مورد بررسی قرار گیرد. گفته شد که ساختار و ترکیب جمعیت کشور ایران از سه جامعه‌ی شهری، روستایی و عشایری تشکیل شده است. نوع زندگی، شیوه‌ی غالب معیشت، ویژگی‌های فرهنگی - اجتماعی و کم و کیف متابعت از طبیعت و شرایط اقلیمی از جمله مهم‌ترین شاخص‌ها و ملاک‌هایی هستند که این سه جامعه را از یکدیگر متمایز می‌سازد. در این میان زندگی متحرک و مبتنی بر کوچ و جابه‌جایی، شیوه‌ی غالب معیشت مبتنی بر دام‌داری سنتی و رمه‌گردانی، زندگی در درون سیاه‌چادر، احساس تعلق ایلی و قبیله‌ای و درک و شناخت نسبت به این تعلقات، و برخورداری از سرزمین و قلمرو ایلی مشخص، از جمله ملاک‌هایی هستند که برای تفکیک و جدا نمودن جامعه‌ی عشایری از دو جامعه‌ی شهری و روستایی، تاکنون توسط محققان و مردم‌شناسان و صاحب‌نظران این حوزه به کار گرفته شده‌اند. در ادبیات مردم‌شناسی و متون تاریخی با مفاهیم و واژه‌های مختلفی برای معرفی عشایر برمی‌خوریم واژه‌هایی مثل: ایل، قبیله، طایفه، عشیره، کوچ‌نشین، نیمه کوچ‌نشین، آیاق، اولوس و تیره از آن جمله‌اند. یک تعریف، جامعه‌ی عشایری را متشکل از وجه مشترک سه نظام متداخل شامل: نظام طایفگی، نظام کوچندگی و نظام دام‌داری می‌داند.



همچنین گفته شد در مورد قدمت، سابقه و دلایل رواج زندگی کوچ‌نشینی در ایران، به سه دسته نظریه برمی‌خوریم:

۱- نظریه‌ای که معتقد است زندگی کوچ‌نشینی و عشایری در ایران بومی، و اصالتاً ایرانی نیست و پدیده‌ای جدید است؛ زیرا، محیط جغرافیایی ایران، و پتانسیل‌های آب و خاک به‌گونه‌ای نبوده است که اجازه دهد گروه‌های بزرگ دام‌دار، و قبایل و ایلات بزرگ شکل گیرند.

بنابراین، شواهد تاریخی و آثار باستانی و مطالعات حاکی از قدمت زندگی یکجانشینی در ایران - حتی در کوه‌های زاگرس که از بزرگ‌ترین مراکز استقرار عشایر می‌باشد - و تقدم یکجانشینی بر کوچ‌نشینی می‌باشد. این نظریه، علل رواج زندگی کوچ‌نشینی در ایران را، به عامل سیاسی - امنیتی - به‌ویژه پس از هجوم قبایل مغول و ترک‌ها - نسبت می‌دهد.

۲- نظریه‌ای که قدمت زندگی کوچ‌نشینی در کشور را بسیار طولانی و مقدم بر یکجانشینی می‌داند، و ایران را یکی از کانون‌ها و مناطق عشایرخیز جهان از گذشته تا حال می‌شناسد. این نظریه با استناد به کاوش‌های باستان‌شناسی در غرب ایران و مطالعات مردم‌شناسی، چنین نتیجه‌گیری کرده است که زندگی کوچ‌نشینی در ایران، سابقه‌ای هشت‌هزار ساله دارد، به‌گونه‌ای که حتی قبل از کوچ‌نشینی که بعدها از آسیای میانه به ایران آمدند، بومیان ایران زندگی کوچ‌نشینی داشته‌اند، به‌علاوه، زندگی کوچ‌نشینی و عشایر در ایران را یک مقوله‌ی سیاسی - امنیتی نمی‌داند، بلکه برای آن دلایل جغرافیایی و فرهنگی قایل است.

۳- نظریه‌ی بینابینی، که معتقد است یک حد میانه و اختلاطی از زندگی کوچ‌نشینی و یکجانشینی در ایران وجود داشته، و این دو نوع زندگی از قدیم هم‌زمان و هم‌پای هم جریان داشته‌اند.

در این میزگرد هم‌چنین در این زمینه بحث شد که زندگی عشایر و کوچ‌نشینی در ایران، در دوره‌های تاریخی مختلف تحت تأثیر عوامل طبیعی یا سیاسی، گاه تشدید و ترویج شده و گاه افول نموده است. شاخص‌ترین دوره، ورود اسلام به آسیای مرکزی، و باز شدن پای مغولان و ترک‌ها به ایران بود، که موجب شد موج

جدیدی از کوچ‌نشینی ایران را فرا گرفته و زندگی یکجانشینی - روستانشینی و شهرنشینی - در مقابل آن عقب‌نشینی کنند. اما در عین حال با همه‌ی شدت و ضعف‌ها، کوچ‌نشینی و زندگی عشایری در ایران، هیچ‌گاه نتوانسته است حکومت‌هایی فراملی، حتی در حد ایلخانان مغول تشکیل دهد.

در این بخش از میزگرد تأکید گردید که اگر عناصری مثل: تاریخ، فرهنگ، زبان، آداب و رسوم و دین را از مهم‌ترین عناصر هویت ملی بدانیم، باید گفت که میان ایلات و عشایر و هویت ملی نسبت و رابطه‌ای قوی وجود دارد؛ زیرا، در تمام نقاط ایران، ایلات و عشایر حضور داشته و مجموعاً در ساختن تاریخ، ملت، فرهنگ و هویت ملی ایرانی نقش مهمی داشته‌اند. اقوام و عشایر در عین حال که دارای خرده‌فرهنگ‌های خاص خود هستند، دارای رگه‌ها و وجوه مشترک فراوانی نیز هستند که مجموعاً در هویت و فرهنگ ملی ما تجلی یافته‌اند. به‌علاوه براساس مطالعات باستان‌شناسی، زبان‌شناسی و انسان‌شناسی جهانی نزدیک به ۹۵ درصد از جامعه‌ی ایران دارای قومیت واحد هستند.

ادامه دارد